

# کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۷۳۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۷ مرداد ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۷۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۷۴		
رویا اکبری از تهران	عارف از اصفهان	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	ریحانه شریفی از تهران
آقای فرشاد از خوزستان	الناز خدایاری از آلمان	فاطمه رشنو از لرستان
شبمن اسدپور از شهریار	بهرام زارع‌پور از کرج	فهیمه فدائی از تهران
مهردخت از چالوس	زهرا عالی از تهران	راضیه عمادی از مرودشت
الهام فرزامنیا از اصفهان	حسام موسوی از مازندران	کمال محمودی از سنندج
لیلی حسینی‌زاده از تبریز	یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فرشته از کرج	۶
۲	سخنان آقای شهبازی در مورد کانال‌های تلویزیونی	۹
۳	خانم فرزانه از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۴	آقای بیننده از ایلام	۱۳
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۴
۶	آقای بیننده	۱۵
۷	خانم آیلین از کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۶
۸	خانم مه‌رسا از کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۹	آقای بیننده	۲۲
۱۰	سخنان آقای شهبازی در باره رکو	۲۳
۱۱	خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۲	آقای هامون از ونکوور با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۳	خانم بهار از قم با سخنان آقای شهبازی	۳۳
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۵	خانم سنا از سنندج	۴۰
۱۶	خانم مژگان از کرمان با سخنان آقای شهبازی	۴۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۳



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۷	آقای پویا از آلمان	۴۴
۱۸	خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی	۴۹
۱۹	آقای علی از دانمارک	۵۲
۲۰	خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی	۵۸
۲۱	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۶۲
۲۲	خانم فرزانه از همدان	۶۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۰
۲۳	خانم الناز از آلمان	۷۱
۲۴	سخنان آقای شهبازی در مورد ملامت	۷۴
۲۵	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی	۷۵
۲۶	سخنان آقای شهبازی در مورد کار روی خود	۸۲
۲۷	خانم پروین از اصفهان	۸۶
۲۸	خانم‌ها نفس و یسنا و آقای امیر از اندیشه با سخنان آقای شهبازی	۸۸
۲۹	آقای بیننده از زاهدان	۹۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۵
۳۰	خانم سنا و مادرشان خانم احمدی از سنندج با سخنان آقای شهبازی	۱۰۶
۳۱	سخنان آقای شهبازی	۱۱۳



۱۱۴	خانم شهپر از اتریش	۳۲
۱۱۸	خانم حداد از کرج	۳۳
۱۲۱	خانم بیننده از تهران	۳۴
۱۲۴	خانم بیرامی از کرمان	۳۵
۱۲۸	خانم فریده از تهران	۳۶
۱۳۱	خانم پارمیس از کرج با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۳۴	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	-







## ۱- خانم فرشته از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

**خانم فرشته:** عرض ارادت، ادب و احترام خدمت شما و همه عاشقان، گنج حضوری‌های نازنین، گل‌های صد رنگ باغ مولانای جان و ساکنان شهر یکتایی. فرشته هستم استاد از کرج زنگ می‌زنم.

**آقای شهبازی:** به‌به! ممنونم. چه حرف‌های زیبایی زدید خانم شما.

**خانم فرشته:** خواهش می‌کنم استاد.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی! بفرمایید بله، خانم فرشته.

**خانم فرشته:** استاد من در حدود یک سال و نیم هست که این افتخار را دارم که در محضر شما هستم و این برنامه را می‌بینم و از شما می‌آموزم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**خانم فرشته:** و از شما عشق بی‌قیدوشرط، از مولانای جان صبر و خاموشی، و از همه دوستانم، از هر کدامشان یک چیزی دارم یاد می‌گیرم و واقعاً خیلی در زندگی‌ام به کارم آمده و واقعاً شیوه زندگی همه ماها را شما عوض کردید و این دوستانمان هم هر کدامشان که یک جوری دارند به زندگی ارتعاش می‌کنند، آن پیغامی که می‌دهند، واقعاً در زندگی همه‌مان تأثیر دارد.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرشته:** از نیمای عزیز و آقای قویدل پهلوانی کردن را یاد گرفتیم. از پویا و یلدا عزیز هم شجاعت. از پریسای عزیز دوستی نکردن با خرس و ارتفاع نگرفتن در سخن گفتن. از سارای عزیزم قانع نشدن به کار کردن روی خود فقط برای این‌که حالمان خوب بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرشته:** و از سرور عزیزم، حسام نازنین که این پیغام‌های قشنگ را مدام دارند برای ما پخش می‌کنند در اینستا، در کانال تلگرامی، واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری می‌شود استاد از شما و از این همه عشق تشکر کرد.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**خانم فرشته:** یعنی من تنها چیزی که نمی‌دانم چه‌جوری می‌شود از آن تشکر کرد استاد نازنینم شما هستید و کودکان عشق که دیگر اصلاً واقعاً نمی‌دانم در موردشان چه بگویم. چهارقلوها، هدیه عزیز، فریمه، همه‌شان، حالا دیگر وقت برنامه گرفته می‌شود من بخواهم اسم تک‌تک آن‌ها را بگویم. و واقعاً بی‌نهایت خدا را شکر می‌کنیم برای یگانگی و وحدت و عشق.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: و تنها غمی که داریم استاد عزیزم، پدر نازنینم، ما گنج حضوری‌ها این غم را داریم که فقط به دین زنده بشویم.

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

آسمان شو ابر شو باران ببار

ناودان بارش کند نبود به کار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰)

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان

وحی و مکشوفست ابر و آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: ما گنج حضوری‌ها غم دین را برگزیدیم و خداوند، پدر نازنینمان را با یک دسته کلید از جنس نور، عشق، تسلیم، ایمان، توکل، تعهد، فضاگشایی، صبر، عذرخواهی و برگشت به لحظه برای ما فرستاد. ان‌شاءالله که قدردان این نعمت باشیم. ان‌شاءالله.

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

آبواب: درها

و در پایان توصیه‌ای که به خودم و به همه دوستان دارم این است که

علمی که تو را گره گشاید بطلب

ز آن پیش که از تو جان برآید بطلب

آن نیست که هست می‌نماید بگذار

آن هست که نیست می‌نماید بطلب

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۰۵)





آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم. عالی شما هستی استاد عزیزم.

ما نبودیم و تقاضایمان نبود

لطف تو ناگفته ما می‌شنود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۰)

از تقاضای تو می‌گردد سرم

ای بمرده من به پیش آن کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۵)

رغبت ما از تقاضای تو است

جذبه حق است هر جا رهرو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۶)

خدا را بی‌نهایت شکر و سپاس.

آقای شهبازی: به به!

خانم فرشته: به خاطر شما، به خاطر این برنامه و به خاطر این همه عشق.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرشته: استادجانم، خیلی دوستتان دارم. از طرف خودم و از طرف همه گنج حضوری‌ها دست شما را

می‌بوسم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید شما. ممنونم.

خانم فرشته: ان شاء الله که همیشه تنتان سلامت باشد. جانم؟

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

خانم فرشته: خواهش می‌کنم استاد. ما از شما ممنونیم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]

آقای شهبازی: خیلی خوب!.

۲- سخنان آقای شهبازی در مورد کانال‌های تلویزیونی

بله، همین‌طور که می‌دانید دوتا کانال تلویزیونی هم از طریق یاهست (Yahsat) روی ایران اضافه شده:

GANJEHOZOUR3	GANJEHOZOUR2
فرکانس: 12149	فرکانس: 12073
27500	27500
Vertical	Vertical
FEC: Auto	FEC: Auto

خواهش می‌کنم این فرکانس‌ها را یادداشت کنید و امتحان کنید. قرار است این کانال‌ها تخصصی بشود، بتوانیم تمام محصولاتمان را پخش کنیم. ما یک کانال داشتیم، برنامه‌ها طولانی شده، یک موقعی یک برنامه هشت ساعت طول می‌کشد، برنامه‌های فعلی. بنابراین وقت نبود ویدیوی بینندگانمان را یا برنامه‌های دیگر را، کودکان عشق را پخش کنیم. الان با این دوتا کانال اضافی فرصت خواهد بود که همه را ان‌شاءالله بتوانیم پخش کنیم.

خواهش می‌کنم یادداشت کنید و امتحان کنید. اگر این فرکانس‌ها را قبلاً داده‌اید نگرفته، خواهش می‌کنم دوباره بدهید و اسکن کنید، این دفعه می‌آید چون اول ما به صورت اچ‌دی (HD) می‌فرستادیم، الان هم اچ‌دی می‌فرستیم، منتها ماهواره، شرکت ماهواره یعنی همین یاهست (Yahsat) این‌ها را اصطلاحاً می‌گوییم ترنس‌کُد (Transcode) می‌کند می‌آورد پایین تا همه آنتن‌ها بگیرند. از من خواسته‌اند یکی‌اش را اچ‌دی کنیم گفتم نه، همه را بیاورید پایین تا آن آنتن‌های قدیمی هم بتوانند بگیرند. بنابراین اگر یک بار اسکن کرده‌اید دوباره اطلاعات را بدهید و امتحان کنید، خواهید دید که سیگنال‌ها می‌آید.

### ۳- خانم فرزانه از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

**خانم فرزانه:** خیلی خیلی خوشحالم که با شما تماس گرفتم، تماسم گرفت. من فرزانه هستم از تبریز مزاحم شما می‌شوم استاد.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم خانم فرزانه. یک نفس عمیق بکشید خیلی یواش صحبت کنید. بله، هیچ هم عجله نکنید.

**خانم فرزانه:** استاد خیلی خوشحال هستم. استاد واقعاً واقعاً برنامه‌های شما عالی است، خیلی خیلی عالی است. درست است که من تازه شروع کردم برنامه شما را که گوش بدهم، هر وقت که ناراحتی دارم یا من ذهنی به من غلبه می‌کند، بلافاصله که برنامه شما را گوش می‌دهم انگار که یک آبی است که روی آتش می‌ریزد. واقعاً عالی است.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**خانم فرزانه:** فقط چون اول راه هستم، متأسفانه خب نمی‌توانم دقیق گفته‌های شما را عمل کنم و آن قدر که واقعاً می‌بینم که خیلی مفید است، خیلی سعی می‌کنم که به دیگران پیشنهاد بدهم، ولی واقعاً حیفم می‌آید. ولی با این حال به خیلی‌ها که پیشنهاد دادم، واقعاً آن‌ها هم راضی بودند و خیلی خیلی استفاده می‌کنند.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنون.

**خانم فرزانه:** فقط یک پیشنهاد می‌خواستم بدهم استاد. چون معمولاً نمی‌شود مثلاً برنامه‌ها را تنظیم کرد که مثلاً کامل دید، یک پیشنهاد داشتم که به شما بدهم که اگر ممکن است مثلاً این ساعت‌های پخش مثلاً برنامه‌ها را یا پیام‌های تلفنی را اگر ممکن است قبلاً اعلام بشود، نمی‌دانم در همان تلویزیون یا مثلاً کانال‌های تلگرامتان، جایی، که اگر مثلاً کسی که نمی‌تواند مثلاً امروز بالفرض نمی‌تواند که به‌طور مستقیم ببیند مثلاً پیام‌های تلفنی را، فردا یا پس فردا یا مثلاً روزهای دیگر بتواند مثلاً تنظیم کند که گوش بدهد. نمی‌دانم این امکانش هست استاد؟

**آقای شهبازی:** ممکن است در این کانال‌های جدید که الان اضافه کرده‌ایم، الان هم فرکانسشان روی صفحه است بتوانیم این کار را بکنیم.

**خانم فرزانه:** بله.

**آقای شهبازی:** ولی در مورد آن تلویزیون قدیمی اصلی امکان ندارد، نه. ولیکن یک چیزی را شما توجه بکنید، شما تازه شروع کردید، اگر شما واقعاً جذب آموزش بزرگان ما بشوید، مخصوصاً مولانا، شما دیگر وقتتان را

جای دیگر تلف نمی‌کنید. حالا من این کلمه «تلف» را عمداً به‌کار می‌برم. دیگر دائماً روی خودتان کار می‌کنید. وقتی می‌بینید تمام گرفتاری‌های خودتان را خودتان ایجاد کرده‌اید، دیگر هر موقع فرصت شد دیگر روی خودتان کار می‌کنید، دیگر نمی‌آیید که فلان موقع. این مال اخبار است مثلاً فلان موقع، یا مثلاً فلان موسیقی را می‌خواهند پخش کنند شما بروید گوش بدهید. اخبار که نیست این، این یک به‌اصطلاح خودشناسی مداوم است.

**خانم فرزانه:** درست می‌فرمایید، ولی مثلاً در خانواده ما مثلاً خب همسر و مثلاً بچه‌هایم خب واقعیتش دیگر مثلاً با من اصلاً همراه نیستند، خب دوست ندارند. من مثلاً روز جمعه که مثلاً الآن خانه هستند نمی‌توانم مثلاً گوش بدهم واقعیتش دیگر، نگاه کنم برنامه را.

**آقای شهبازی:** شما تلفن موبایل ندارید؟ از همین موبایلی که من نشان می‌دهم؟ از این‌ها ندارید شما؟ آیفون مثلاً یا اندروید (android)؟ مثل سامسونگ (Samsung) و این‌ها؟

**خانم فرزانه:** چرا.

**آقای شهبازی:** خب، از طریق این می‌توانید گوش بدهید. بروید به، تشریف ببرید به آپ ما، آپ ما را دانلود کنید. آپ که می‌دانید چه هست؟ اپلیکیشن (application)، می‌دانید؟

**خانم فرزانه:** بله، بله، بله.

**آقای شهبازی:** آپ که می‌دانید دیگر، درست است؟

**خانم فرزانه:** بله، بله، بله.

**آقای شهبازی:** اسمش هست گنج حضور 2 (Ganjehozour2)، الآن نشان می‌دهم. گنج حضور 2 به انگلیسی آخر بنویسید و سرچ (search) کنید در اپ استور اپل (Apple App Store)، اگر مثلاً اپل دارید، از این آیفون‌ها دارید. در اپ استور گنج حضور 2 را سرچ (search) کنید، جست‌وجو کنید، می‌آید، مجانی است دانلود کنید.

این آپ یکی از کامل‌ترین ارائه‌های ما است، همه‌چیز در آن است. یعنی دیگر اصلاً هیچ‌چیزی نیست که آن‌جا نباشد. بنابراین شما احتیاجی ندارید که نمی‌دانم منتظر باشید بچه‌ها تمام کنند برنامه‌شان را یا مثلاً همسران فرض کن بگویند من می‌خواهم فلان چیز را تماشا کنم. شما می‌توانید بروید یک جای خلوتی از همین تلفن استفاده کنید. هر موقع فقط حالا در اتوبوس می‌روید می‌توانید از این گوشی‌ها بگذارید گوش بدهید، همه‌چیز. یعنی ما هرچه تولید کردیم در اپ ما هست و بهترین راه هم همین اپ است، اپلیکیشن گنج حضور است. شما این را دانلود کنید خواهید دید که به هیچ‌کس و هیچ‌چیز احتیاج ندارید. مثلاً از طریق این می‌توانید به تلگرام هم یا واتساپ هم.



خانم فرزانه: بله، بله هستم در کانال‌های تلگرامتان.

آقای شهبازی: خیلی خب دیگر.

خانم فرزانه: اکثراً با همان گوش می‌دهم استاد. استاد من اخیراً شروع کردم تمام شعرهایی که روی صفحه می‌آوردید، هم‌اش را قبلاً استاد اگر نتوانم همان لحظه مثلاً بنویسم عکس می‌گیرم، و الآن شروع کردم یک دفتر را تا حالا پر کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و تکرار می‌کنم. فقط یک مشکل که دارم انگار مثلاً با بچه‌هایم خیلی همانیده هستم و با اعضای خانواده‌ام، نمی‌دانم، فقط دارم در آن مورد روی خودم خیلی کار می‌کنم که ان‌شاءالله بتوانم که وابستگی‌ام را کمتر بکنم به آن‌ها.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم فرزانه: استاد واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: شما پدر معنوی همه ما هستید استاد.

آقای شهبازی: لطف دارید. آفرین بر شما.

خانم فرزانه: افتخار ما هم هستید. ممنونم از لطفتان استاد. قانون جبران را چند ماهی است که شروع کردم و دارم اجرا می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: خیلی ممنون. نمی‌خواهم بیشتر از پنج دقیقه، نمی‌دانم شد یا نشد، نمی‌خواهم دیگر بیشتر از این وقتتان را بگیرم. من برای اولین بار هم تماس می‌گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! سلام برسانید.

خانم فرزانه: ممنونم از شما. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما مستقیم حرف بزنم. صدای شما را بشنوم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



#### ۴- آقای بیننده از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

**آقای بیننده:** گوش کنید به عرایض بنده. ضمن تشکر از حضور شما می‌خواهم بگویم خدمت شما، ببخشید که من لرزش دارد صحبت‌م، سخته کردم. عرض شود خدمت شما که شما سوره مبارکه مائده، آیه ۳۲ مصداق احیاگر زمانه هستید. همین را می‌توانم بگویم که شما احیاگر زمانه هستید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای بیننده:** از حضور شما خواهش می‌کنم آن آقای صادق را اگر شماره تلفن مرا به او بدهید، من نزدیکی آقا صادق هستم، زندگی می‌کنم، ایشان با من تماس بگیرند. من از ایشان بهره‌های زیاد بردم، بتوانم با ایشان تماس بگیرم، از نزدیک ایشان را ببینم. عزیزمی، به خدا می‌سپارم. ان‌شاءالله مستدام باشید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]





## ۵- سخنان آقای شهبازی

خُب، همین‌طور که می‌دانید ما یک سری «قوانین اساسی داخلی» داریم در گنج حضور و آن‌ها را کاملاً رعایت می‌کنیم. و یکی از آن‌ها این است که ما تلفن هیچ‌کس را به کسی نمی‌دهیم، اطلاعات هیچ‌کس را به هیچ‌کس دیگر نمی‌توانیم بدهیم. از اول این موضوع را رعایت کردیم. شما اگر خودتان پیدا کردید و آشنا شدید با مسئولیت خودتان [آقای شهبازی می‌خندند] با گنج حضوری‌ها دوست بشوید، آشنا بشوید، اعتماد کنید، هر کاری می‌خواهید بکنید.

ولی ما نمی‌توانیم تلفن اشخاص را به همدیگر بدهیم به هیچ‌وجه! حتی کسانی که خیلی خب زنگ زده‌اند مثل مثلاً خانم فریبا، خیلی‌ها تلفن ایشان را می‌خواهند، ما نمی‌توانیم بدهیم. خودتان می‌توانید پیدا کنید، اگر پیدا کردید خب با آن‌ها می‌توانید ارتباط برقرار بکنید. و این تقاضا خیلی زیاد است، من تنها هستم این‌جا در این شهر، مخصوصاً خارج از ایران، نمی‌توانیم ما این کار را بکنیم.



## ۶- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی من یک دو سال است با این برنامه هستم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و خیلی فعالیت کردم با شما تماس بگیرم، نشد. امشب دیگر موفق شدم. خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: ممنونم. بله بله.

آقای بیننده: من خیلی این برنامه رویم اثر گذاشته، منتها سواد آن‌قدرها ندارم که بتوانم شعر بخوانم. فقط می‌خواستم حال شما را بپرسم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. لطف دارید شما.

آقای بیننده: به هر جهت برنامه خیلی خوبی است. خدا حالا حالا نگه دارد شما را و این برنامه را اجرا کنید.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای بیننده: ان شاء الله.

آقای شهبازی: در خدمت شما هستیم.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: امر دیگری ندارید؟

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۷- خانم آیلین از کرج با سخنان آقای شهبازی  
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: اسمم آیلین است، شش سالم است، می‌خواهم برای شما شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! خانم آیلین از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم آیلین: از خانه‌مان.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، بفرمایید، از خانه‌مان، خیلی خوب. اسم شهرتان چیست، اسم شهرتان؟

خانم آیلین: چه؟

آقای شهبازی: اسم شهرتان چه هست، جایی که زندگی می‌کنید؟

خانم آیلین: کرج.

آقای شهبازی: کرج، آفرین! بفرمایید. خانه‌مان!

خانم آیلین:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیلین:

عشق را بی‌معرفت معنا نکن  
زر نداری مشت خود را و امکان  
(منسوب به مولانا)

گر نداری دانش ترکیب رنگ  
بین گل‌ها زشت یا زیبا نکن  
(منسوب به مولانا)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)



از ترازو کم کنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی من روشنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم  
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

من غلامِ قمرم غیرِ قمر هیچ مگو  
پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو  
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت  
آدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

اگر تو عاشقی غم را رها کن  
عروسی بین و ماتم را رها کن  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین آیلین خانم. شما چند سالتان هست؟

خانم آیلین: شش.

آقای شهبازی: شش، آفرین، آفرین! خیلی زیبا خواندید، عالی خواندید. آفرین! خب کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آیلین: نه.

آقای شهبازی: مادرتان؟

خانم آیلین: خیلی دوستت دارم.



آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید، من هم شما را دوست دارم. بابا، مامان، کس دیگری نمی‌خواهد

صحبت کند؟

خانم آبلین: نه.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آبلین]

پیغام‌های تلفنی



## ۸- خانم مهرسا از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

خانم مهرسا: من مهرسا هستم. هفت سالم است از کرج.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید خانم مهرسا.

خانم مهرسا: می‌خواستم برای شما یک ترانه‌ای را بخوانم که داستان آدم‌هاست.

آدم‌ها عین یک برگ بودند که از درخت زندگی‌شان جدا شدند.

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله، بفرمایید.

خانم مهرسا:

به رهی دیدم برگ خزان

پژمرده ز بیداد زمان

کز شاخه جدا بود

چو ز گلشن رو کرده نهان

در رهگذرش باد خزان

چون پیک بلا بود

ای برگ ستم‌دیده پاییزی

آخر تو ز گلشن ز چه بگریزی

روزی تو هم آغوش گلی بودی

دل‌داده و مدهوش گلی بودی

ای عاشق شیدا

دل‌داده رسوا

گویمت چرا فسرده‌ام

در گل، نه صفایی

باشد نه وفایی

جز ستم ز وی نبرده‌ام

آه، خار غمش در دل بنشاندم





در ره او من جان بفشاندم

تا شد نوگل گلشن و زیب چمن

رفت آن گل من از دست

با خار و خسی بنشست

من ماندم و صد خار ستم

وین پیکر بی جان

ای تازه گل گلشن

پژمرده شوی چون من

هر برگ تو افتد به رهی

پژمرده و لرزان

(بیژن ترقی)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خوب بود. آفرین! دیگر کاری ندارید؟ کس دیگری نمی‌خواهد

صحبت کند؟

خانم مهرسا: آقای شهبازی شعر مولانا بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً.

خانم مهرسا:

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم مهرسا:

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرسا:

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین  
ای همنشینِ صابران افرغْ عَلَینَا صَبْرَنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

آقای شهبازی: آفرین! افرغ بخوانید بهتر است. حالا، عالی! باز هم بخوانید.

خانم مهرسا:

جمله مهمانند در عالم ولیک  
کم کسی داند که او مهمان کیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

آقای شهبازی: آفرین! خُب. باز هم هست؟

خانم مهرسا:

عشق خران جو به جو تا لب دریای هو  
کهنه خران کو به کو اسکی بیج کمده ور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا! تمام شد؟

خانم مهرسا: بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

آقای شهبازی: خب این هم لطف ایزدی‌ست. شکر دارد که این کودکان عشق پنج‌ساله، شش‌ساله، هفت‌ساله از

شما پذیرایی می‌کنند، یعنی از همه ما. این‌ها را نمی‌شود پیدا کرد خیلی کم‌یاب است این‌جور پذیرایی.



۹- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

**آقای بیننده:** من این دوتا کانال را آوردم که شما الآن پشت‌سرتان نوشته بودید، منتها تصویر ندارد در ایران، فقط صدا هست.

**آقای شهبازی:** بله، اطلاعات را دوباره دادید، اسکن کردید؟ الآن؟

**آقای بیننده:** بله اسکن، روی ماهواره را دارم عرض می‌کنم خدمتتان، یاهست (Yahsat).

**آقای شهبازی:** همین الآن دادید؟ کی دادید؟

**آقای بیننده:** همین الآن، گفتم که اطلاع داشته باشید. بعدش هم از شما تشکر کنم با این‌همه پرورش دانشمندانی مثل حورا و بقیه بچه‌ها. خیلی هم ممنون از لطفتان، ان‌شاءالله خسته نباشید. من که دارم مستفیض می‌شوم از صحبت‌هایتان و اشعار مولانا.

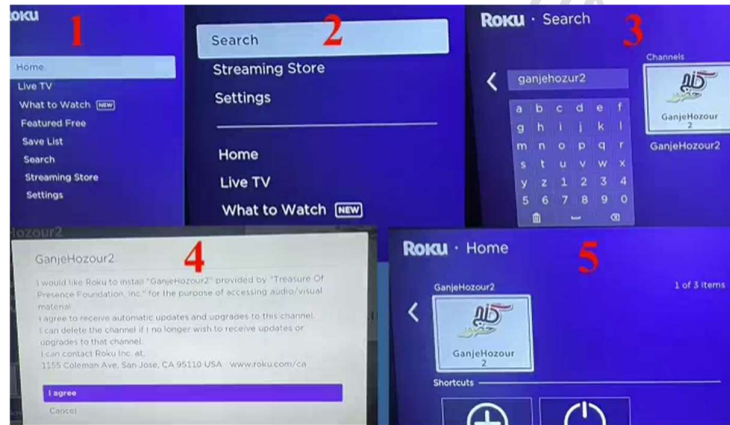
**آقای شهبازی:** به‌به، آفرین!

**آقای بیننده:** مثل بقیه دوستان، ولی منتها به قشنگی آن‌ها نمی‌توانم صحبت کنم. امیدوارم که همچنان به دانشمندان و مولاناشناسان این برنامه که ما می‌بینیمشان بیشتر و بیشتر بشوند، فضای دنیا را با این افکار و اشعار پر کنند. شب شما خوش، خسته نباشید.

**آقای شهبازی:** ممنونم، خداحافظ شما.

### ۱۰- سخنان آقای شهبازی در باره رکو

بله، این اطلاعات هم راجع به رکو (Roku) است که می‌توانید سرچ (search) کنید، پیدا کنید. رکو (Roku) می‌داند یک دستگاه کوچکی است به اندازه قوطی کبریت، شاید هم کوچک‌تر که در آمریکا و اروپا و کانادا کار می‌کند و شما می‌توانید برنامه‌های شبیه ما را از طریق اینترنت بگیرید، از طریق رکو (Roku) بگیرید و طرز به اصطلاح جست‌وجو و آوردنش به این ترتیب است، من این را بزرگ‌تر می‌کنم [آقای شهبازی عکس دستگاه رکو (Roku) را در نمایشگر تلویزیون نشان می‌دهند]



یک هوم (Home) دارد و یک سرچ (search) دارد. می‌بینید ۲، ۳ یک چنین جدولی می‌آید که دانه‌به‌دانه می‌توانید گنج حضور ۲ (Ganjehozuor2) را آنجا تایپ کنید، بنویسید و بعد نشان می‌دهد، مثلاً یک خرده که تایپ کنید آن را می‌آورد، بعد شما خواهید دید، می‌آیید دست راست کلیک می‌کنید و کانال را می‌آورید. بعد از آن هم در دستگاهتان می‌ماند و می‌توانید راحت از آن استفاده کنید.

یک اپلیکیشن (application) بسیار کاملی در رکو (Roku) داریم ما که در واقع به وسیله همین رکو (Roku) به همه برنامه‌های ما می‌توانید دسترسی پیدا کنید. همه، یعنی تمام برنامه‌هایی که از اول ما اجرا کردیم. چندتا کانال زنده هم دائماً آنجا پلی (play) می‌کنند، درست مثل کانال تلویزیونی که الان دارید شما. آنجا دائماً پلی (play) می‌کنند، یعنی شما بدون این‌که بروید یک برنامه خاصی را کلیک کنید و گوش بدهید می‌توانید گوش بدهید. خیلی خیلی جالب است این رکو (Roku) و تصویرش هم عالی است می‌دانید. یک کانال موسیقی هم هست، موسیقی تصویری که می‌توانید از طریق تلویزیون نشان بدهید که موسیقی بعد از موسیقی می‌آید از همین موسیقی‌هایی که ما معمولاً پخش می‌کنیم.



۱۱- خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ببخشید، من هول شدم یک ذره.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من از مازندران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، هول شدن کاملاً طبیعی است خانم [خنده آقای شهبازی].

خانم فاطمه: خواستم ابیات «أَنْصِتُوا» را برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید.

خانم فاطمه:

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ  
چون زبانِ حقِ ننگستی، گوشِ باشِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: یک کمی بلندتر می‌توانید صحبت کنید، بی‌زحمت.

خانم فاطمه: بله، بله.

«أَنْصِتُوا» از آیه قرآن آمده که یعنی خاموش باشید، یعنی ذهنت را خاموش کن. وقتی ما فرمان أَنْصِتُوا را اطاعت می‌کنیم، ما از فرم تن رها می‌شویم و بی‌فرمی در ما حاکم می‌شود. این لحظه برکات خداوند در وجود انسان جاری می‌شود، پایه و ستون همه برکات از أَنْصِتُوا یا سکوت می‌باشد. وقتی فرمان أَنْصِتُوا را اطاعت می‌کنیم، وقتی خاموش می‌شویم، قضاوت هم خاموش می‌شود. وقتی خاموش می‌شویم، مقاومت هم خاموش می‌شود. وقتی خاموش می‌شویم، خشم هم خاموش می‌شود. وقتی خاموش می‌شویم، هیاهوی ذهن هم خاموش می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: وقتی خاموش می‌شویم، از بند ذهن رها می‌شویم. این لحظه زبان انسان خدایی می‌شود، نگاهش خدایی می‌شود و ادب در انسان می‌نشیند و همه رفتار یا سخن بیهوده از انسان جدا می‌شود.

أَنْصِتُوا بَیْذِیرِ، تَا بَرِ جَانِ تُو  
آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)



أَنْصِتُوا: خاموش باشید

وقتی انسان این لحظه فرمان «أَنْصِتُوا» را می‌پذیرد و اطاعت می‌کند، خداوند پاداشش را به انسان حواله می‌کند یعنی عقل، قدرت، امنیت، هدایت، خرد و هزاران برکات دیگر را در این شخص جاری می‌کند.

## غیر نطق و غیر ایما و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن  
سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

چون این شخص در لحظه اتفاق، فرمان خداوند یا «أَنْصِتُوا» را اطاعت کرد، همه کائنات به اطاعت او حاضر می‌شوند و انجام و وظیفه می‌کنند. این لحظه آسمان درون باز می‌شود و انسان به خداوند وصل می‌شود و شادی بی‌سبب حرکت می‌کند.

## پس شما خاموش باشید أَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

مولانا به زبان خداوند می‌فرماید ای انسان، خاموش باش. این لحظه اتفاق ادب را به‌کار بگیر و ذهنت را خاموش کن و در لحظه اتفاق تسلیم باش و فضاگشایی کن. ادب و فضاگشایی دو روی یک سکه هستند. وقتی این لحظه اطاعت امر خدا هستی، خداوند به زبانتان می‌آید و زبان شما می‌شود، چون عدم را به مرکزتان آوردید و «آلست» را به یاد آوردید و اقرار کردید، گفت‌وگوی شما از طریق خداوند صورت می‌گیرد.

## خاموش که گفت نیز هستی ست باش از پی أَنْصِتُواش الْكَن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

أَنْصِتُوا: خاموش باشید  
الکن: لال

خاموش باش دهانت را ببند، یعنی در مقابل خداوند ادب داشته باش. ما در فرهنگمان یاد گرفتیم در مقابل بزرگ‌تر سخن نگوئیم و ادب داشته باشیم و سکوت کنیم، در این صورت چرا در مقابل خداوند سکوت نکنیم و ادب را به‌کار نگیریم؟





آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: وقتی خداوند هر لحظه روی ما کار می‌کند و ناظر اعمال و رفتارمان هست، ما هم باید هر لحظه تسلیم باشیم و فضاگشایی کنیم در مقابل اتفاقات.

در این بیت مولانا می‌فرماید: «باش از پی اَنْصِتُواش اَلْکَن» یعنی زبانت را ببند، لال باش. یعنی این حرف زدن تو این گفت‌وگوی تو در مقابل خداوند ایجاد هستی می‌کند. یعنی منیت خود را به خدا نشان می‌دهی و در مقابل خداوند ابراز وجود می‌کنی و این ابراز وجود مانع ورود خداوند به مرکزتان می‌شود.

## اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلف کم کن که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

لاغ: بیهوده

«اَنْصِتُوا» یعنی خاموش باش که آب زندگی را بیهوده هدر دادی. هین! به خودت بیا، وقت نداری، وقت را تلف نکن. هشیار باش که باغت در حال خشکیدن است، درونت را درست کن که آب زندگی در باغت راه پیدا کند، یعنی فضاگشایی کن.

ممنونم از شما که توجه کردید، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! این همه راجع به ادب صحبت کردید، یک بیت هم از ادب بخوانید، می‌توانید بخوانید؟ یادتان می‌آید؟

خانم فاطمه:

## ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شعر دیگری یادتان نمی‌آید؟

خانم فاطمه: الان نمی‌دانم هول شدم یک ذره، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله.



**خانم فاطمه:** من یک، درباره ابزار هم نوشتم یک متن کوتاهی، اگر وقت دارم بخوانم.

**آقای شهبازی:** بخوانید، بله، بفرمایید.

**خانم فاطمه:** ببخشید، همان‌طور که همه ما می‌دانیم برای پختن غذا ما به یک سری ابزارها که ظروف می‌نامیم نیاز داریم. این ظروف‌ها شکل‌ها و سایزهای مختلفی دارند، مانند قابلمه، تابه، سینی، قاشق، چاقو و انواع مختلف ظروف‌های دیگر. در میان این ابزارها چاقو را از همه بیشتر مصرف می‌کنیم. برای سریع‌تر و راحت‌تر کار، ما به شکل‌های مختلفی از چاقو استفاده می‌کنیم. چاقو تیز و بُرنده است، برای هر موادی که ناخالصی داشته باشد می‌بُرد و می‌ریزد. این ابزار هر لحظه در آشپزخانه به‌کار می‌رود. اگر یک سری ابزارها را نداشته باشیم، غذا پختن غیرممکن می‌شود. غذاها هر روز تغییر می‌کند، شکل غذا، رنگ غذا، طعم غذا، عطر غذا، اما این ابزارها تغییر نمی‌کنند، یکی‌اش که همان چاقو است، همیشه ثابت است و در تمام غذاها به‌کار می‌رود. ما در برنامه‌های گنج حضور به یک سری بیت‌ها نیاز داریم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فاطمه:** که مرتب در برنامه‌های مختلف آقای شهبازی تکرار می‌کنند. در هر برنامه غزل تغییر می‌کند، داستان تغییر می‌کند، بیت‌ها تغییر می‌کنند، اما یک سری بیت‌ها در هر برنامه‌ای تکرار می‌شوند. این بیت‌های تکراری ابزار هستند، این بیت‌های تکراری مانند همان چاقو تیز و بُرنده هستند. وقتی ما این بیت‌ها را تکرار می‌کنیم همه ناخالصی‌های ما را می‌بُرد و می‌ریزد و ما را خالص می‌کند، مانند همان ناخالصی که در مواد غذایی با ابزار چاقو بریده می‌شوند و پاک و خالص می‌شود، ما هم پاک و خالص می‌شویم. این ناخالصی‌های ما همان هم‌هویت‌شدگی‌های ما هستند.

ما باید هر لحظه این بیت‌های تکراری را بخوانیم، چون هر لحظه آماده هم‌هویت‌شدگی هستیم و در معرض خطر قرار داریم و تکرار این بیت‌ها باعث فهم و درک بهتری در ما می‌شود و ما را اصلاح می‌کند و اگر این بیت‌ها را تکرار نکنیم، غیرممکن است که پاک و خالص شویم.

**آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین استاره‌های دیوسوز  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)**

استاره: ستاره.



## هریکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعهِ آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: به معنی کسی که آتش می‌بارد.

خیلی ممنون.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین. آفرین، آفرین! چه تمثیل عالی هم زدید. پس این صحبتِ شما را ما همین آویزه گوشمان می‌کنیم. هر موقع ماندیم، شعارمان این باشد «چاقو را تیز کن»، «چاقو را تیز کن» [خنده آقای شهبازی] عجب. اگر دیدید چاقو نمی‌برد و در کار ماندیم، حتماً چاقو را تیز نکردیم، هر روز باید چاقویمان را تیز کنیم که بتوانیم در آشپزخانه درست کار کنیم، درست است؟

خانم فاطمه: بله.

**آقای شهبازی:** شما هم چاقو را هر روز تیز می‌کنید. این شعرها را که می‌خوانید مرتب چاقوی روحی‌تان را، معنوی‌تان را تیز می‌کنید، دیگر وقتی چاقو تیز است یک چیزی نمی‌چسبد به شما، فوراً با آن چاقو می‌بریم. بیت را می‌خوانید، یک دفعه رنجیدید، از یکی، یک کسی حرف زد، چاقو چون تیز است فوراً می‌برید، می‌اندازید دور، دیگر با خودتان نمی‌برید. پس «چاقو را تیز کن»، «چاقو را تیز کن» [خنده آقای شهبازی]، ممنونم، عالی.

**خانم فاطمه:** ببخشید، من قبلاً برای شما زنگ زده بودم، سه بیت از چیزی که نوشته بودم از قبل، از سکوت را می‌خواهم اگر می‌شود، اجازه دارم، بخوانم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، اسمتان چیست؟

**خانم فاطمه:** من فاطمه هستم.

**آقای شهبازی:** خانم فاطمه، از شما یاد گرفتیم چاقو را تیز کن، [خنده آقای شهبازی] بفرمایید، بیت‌ها را بخوانید.

**خانم فاطمه:** ببخشید، این را خودم نوشته بودم، از قبل برای شما خوانده بودم، سه بیتش است.

أَنْصِتُوا يَعْنِي سَكُوتُ آغَازِ كُن  
أَنْصِتُوا يَعْنِي سَكُوتُ رَا نَازِ كُن



أَنْصِتُوا یعنی سکوت آغاز کن  
یعنی درها رو به حق تو باز کن

أَنْصِتُوا یعنی سکوت آغاز کن  
یعنی هر دم به‌سویش پرواز کن  
(خانم فاطمه)

خیلی ممنون که وقتتان را به من دادید.

آقای شهبازی خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

**خانم فاطمه:** دست شما درد نکند، ان‌شاءالله سالم و سلامت باشید، از این برنامه‌ها عالی شما ما خیلی بهره می‌بریم.

**آقای شهبازی:** به همچنین، ممنونم، خداحافظ شما.

**خانم فاطمه:** خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم، سالم و سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

**آقای شهبازی:** عالی، عالی! شاید هیچ فرمانی بهتر از این «أَنْصِتُوا» نیست. تمام گرفتاری‌های ما از من‌ذهنی هم هست، من‌ذهنی هم فقط با حرف زدن پیوسته در ذهن به‌وجود می‌آید. من‌ذهنی خودش، خودش را با حرف زدن می‌سازد. اگر شما این أَنْصِتُوا را رعایت کنید، کمتر حرف بزنید، من‌ذهنی ضعیف می‌شود. هرچه من‌ذهنی ضعیف می‌شود، زور شما به‌عنوان زندگی زیادتر می‌شود.

## ۱۲- آقای هامون از ونکوور با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای هامون]

**آقای هامون:** من دوتا متن نوشته‌ام می‌خواستم خدمتتان اگر اجازه بدهید، بخوانم و یک گفتاری هم پیرامون ابیات ضرورت آقای صادق بگویم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید.

**آقای هامون:** ای عدم حتی نام تو مرا آرام می‌کند. تنها کافی است تا نسیمی از نسیم‌های ظهورت بر دل آدمی بوزد. تنها کافی است تا در دیده‌ها بروی تا هست را نیست کنی و آن‌گاه آن را هست. ای عدم جمله آفرینش در تو است و از دیده‌ها پنهان هستی. هرگاه دل نام تو را زمزمه می‌کند، به ناگه دیده، بیننده و دیده‌شونده در فضای یکتایی حل می‌شود و تو می‌مانی و مابقی همه خطوط و نقوش.

از این جهان خطوط و نقوش و فرم‌ها چه روزنی است به سوی تو؟ نه! چشمان ما خال سیاه کوچکی بوده‌است که بر روی بی‌کرانه این کاغذ سپید چکیده. ای عدم چشمان ما را به بی‌کرانه سپید خودت جذب کن تا از این نقطه سیاه کوچک حقیر پُرادعا برهیم.

استاد جان این متن اولی بود، اجازه بدهید متن دوم را بخوانم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای هامون:** پیرامون بیت:

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاغِ اَلْبَصَرِ

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ ما زاغِ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

**آقای شهبازی:** به به! بفرمایید.

**آقای هامون:** عقل ما زاغ یا هشیاری نظر که همان فضای یکتایی و گشایش است، چشمانش را از روی قائمیت هشیاری نمی‌لرزاند و هر صورتی و خیالی که ظهور می‌کند را در خود حل می‌کند. هر لحظه ریشه‌های فضای بازش



در عدم استوارتر و ژرف‌تر می‌شود و آن قدر منبسط می‌شود که سراسر وجود ما را می‌بلعد و در نور مازاغ که نور خاصگان است غرق می‌کند.

استاد من هفته پیش بود که پس از این که کار کردم و ساعت کاری‌ام تمام شد، گفتم که، من همیشه نمی‌دانم یک شهوتی دارم که خیلی دوست دارم پول زیاد خرج کنم، یعنی این که تا پولی دستم می‌آید باید یک چیزی بخورم و بخورم. این شهوتی که شناسایی کردم به کمک ابیاتی که آقای صادق همیشه درسش را به ما می‌دهند و ما هم خیلی استفاده می‌کنیم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای هامون:** و این شناسایی که کردم این طوری بود که هفته پیش من بعد از کارم این شهوت به دلم افتاد که بروم مثلاً یک کافه‌ای بنشینم و یک کیکی بخورم و این‌ها. بعد من به خاطر مشکل فیزیکی که دارم، من یک ذره مشکل کلیه دارم کلیه‌هایم ضعیف است، بعد خودم هم طب سنتی می‌خوانم، در طب سنتی معمولاً موادی که دمایش سرد است برای کلیه ضرر دارد. حالا من گفتم بروم بنشینم یک کیکی بخورم و لذت ببرم و ابیات آقای صادق هم در ذهنم تکرار می‌شد ولی متأسفانه اعتنایی نکردم.

رفتم نشستم و کیک را سفارش دادم، همین که آمدم اولین قاشق را بزنم و بخورم، دیدم تازه از فریزر درآورده بودند این کیک را و این دمایش برای بدن من مضر بود. به غیر از این که به بدنم آسیب می‌زد، حتی این کله‌شقی خودم هم که به این ابیاتی که در درونم تکرار می‌شد اعتنا نکردم، حتی پولم را هم از دست دادم، حالا مقداری از پولم را. و پس از آن شد که این شناسایی را کردم و شده الگوی من که هر باری که یک شهوتی به دل من می‌افتد که

**گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

**ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ورخوری، باری ضَمان آن بده**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفْتی: فتوادهنده  
ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

حالا من سعی می‌کنم این شهوت را در همان بیت اول خنثی‌اش کنم، در نطفه خفه‌اش کنم که به بیت دوم نرسد.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای هامون: ولی یک سپاس‌گزاری بزرگی هم از آقای صادق می‌کنم که این درس‌ها را به ما دادند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای هامون: و واقعاً از ایشان سپاس‌گزاریم و خیلی استفاده می‌بریم. و از شما و از حضرت مولانا هم که دیگر استاد سر ما خاک راه شما باد!

آقای شهبازی: ممنونم. پس من درست متوجه نشدم، کیک را نخوردید دیگر، درست است؟

آقای هامون: نه دیگر، چون سرد بود دیگر، آری.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای هامون: سرد بود و برای بدنم مضر بود، دیگر نه استفاده‌ای می‌توانستم بکنم، از این‌ور هم پس هم که نمی‌توانستم بدهم چون دیگر قاشق هم داخلش زده بودم.

آقای شهبازی: خیلی خب. آفرین، آفرین، آفرین! خب دیگر، ممنونم که به ما هم یاد دادید ما هم برویم کیک بخیریم، ببریم بگذاریم روی میز، نخوریم پا شویم برویم. [خنده آقای شهبازی] نصف شهوت می‌ریزد کیک خریده شود. آفرین بر شما! شما جوان هستید، چند سالتان است آقای هامون؟

آقای هامون: من اگر یادتان بیاید یک بار تماس گرفتم استاد، من بیست سالم است.

آقای شهبازی: بیست، بله؟

آقای هامون: بله، بله، بیست سالم است.

آقای شهبازی: به‌به‌به، آفرین، ماشاءالله! خب دیگر موقع واقعاً یادگیری شما است و درست هم یاد می‌گیرید. آفرین! خب بیست‌سالگی خیلی چیز مهمی یاد گرفته‌اید. آفرین!

آقای هامون: به لطف شما، به لطف شما. شما اگر نبودید ما این چیزها را از چه کسی یاد می‌گرفتیم؟

آقای شهبازی: شما بیست‌سالگی یاد گرفتید، من در هفتاد و شش‌سالگی دارم یاد می‌گیرم، ببینید فرقمان چقدر است! [خنده آقای شهبازی]، خدا را شکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای هامون]



۱۳- خانم بهار از قم با سخنان آقای شهبازی  
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

خانم بهار: [گریه خانم بهار، صدا ناواضح]

آقای شهبازی: چه؟ خب گریه نکنید ببینیم چه می‌گویید، چرا گریه می‌کنید؟

خانم بهار: ببخشید. بهار هستم دوازده سالم است، از قم با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خانم بهار؟

خانم بهار: بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! گریه ندارد. عالی! بفرمایید که از کجا تماس می‌گیرید؟

خانم بهار: از قم.

آقای شهبازی: از قم، آهان.

خانم بهار: بهار هستم دوازده سالم است، از قم با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: همان بهاری که این همه پیغام فرستادید؟

خانم بهار: بله.

آقای شهبازی: پس چرا گریه می‌کنید دیگر بهار خانم؟ شما به این خوبی حرف می‌زنید، پیغام می‌فرستید، این جا

که زنگ می‌زنید گریه می‌کنید؟! باید بخندید.

خانم بهار: اشک شوق است استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. چه پیغام‌های عالی دادید، زحمت کشیدید. آفرین، آفرین!

خانم بهار: همه‌اش از شماست. هرچه دارم از شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بهار: استاد ببخشید من هل شدم، ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.





**خانم بهار:** ببخشید از همه عذرخواهی می‌کنم، از شما. استاد من از اوایل نُه‌سالگی دیگر آدمم در برنامه و از همان موقع نُه‌سالگی شروع کردم برنامه را با شعر:

**صبر کردن، جان تسبیحات توست**  
**صبر کن، کانت تسبیح درست**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

**هیچ تسبیحی ندارد آن درج**  
**صبر کن، الصبر مفتاح الفرج**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

شروع کردم و شدم جزوی از خانواده معنوی. و کلی خوش می‌گذرد دیگر، در راه خوش می‌گذرد و احساس آرامش می‌کنیم، خیلی راه خوبی است. فقط یک زمان‌هایی هم که این من ذهنی یک ذره می‌آید بالا، گول می‌زند می‌رود، این زمان باید فضاگشایی کرد که یک ذره دوباره وصل می‌شود، ولی به امید خدا همه چیز درست است. استاد نمی‌دانم چه باید بگویم، من متنی آماده نکردم واقعاً برای صحبت کردن. و می‌خواستم از شما تشکر کنم، از خانم پریسا، آقای نیمای عزیز و تمامی اعضای گنج حضور.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** واقعاً زحمت می‌کشند.

**آقای شهبازی:** بله، بله، بله، شما هم همین‌طور، شما هم خیلی زحمت کشیدید، این همه بیت‌های خوب خوانده‌اید، تفسیر کرده‌اید. پیشنهادتان برای هم‌سن‌های خودتان چیست بهار خانم؟

**خانم بهار:** استاد من که در حد پیشنهاد نیستم که بخواهم پیشنهاد بدهم، ولی می‌توانم بگویم که به جز این راه هیچ راه دیگری نیست. هر زمانی که مرا خدا خیلی کمک کرده بود در این برنامه بودم و فکر کردم دیگر عالی هستم، دیگر نیازی به برنامه ندارم و رها کردم، سرم به دیوار خورد.

**تا به دیوار بلا نآید سرش**  
**نشود پند دل آن گوش کرش**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

فقط برنامه، تکرار شعرها و این‌که فضاگشایی. استاد من آدمی هستم که خب یک ذره صحبت بیش از اندازه یک تایم‌هایی (زمان: time) می‌کنم و هر وقت هم که این اتفاق می‌افتد، یک اتفاق بدی می‌افتد از زیاد صحبت کردنم. سعی می‌کنم روی خودم کار کنم و «انصتوا» را رعایت کنم.

همین‌که بیشتر روی خودشان کار کنند. شعرها شعرها معجزه هستند، این‌ها را تکرار کنند، و همین. ولی خب یک تایم‌هایی هم هست که این اتفاق این لحظه می‌آید و باید در برابرش فضاگشایی کنیم، حواسمان به آن باشد. و من اصلاً خودم را نمی‌بینم که بخواهم به دوستان آخر پیشنهادی بکنم، همین‌که فقط روی خودشان کار کنند، تمرین و تکرار، رها نکردن برنامه. واقعاً گنج است، واقعاً گنج است.

**آقای شهبازی:** آفرین، عالی!

**خانم بهار:** بله، چیزی ندارم که بگویم. از شما به شدت تشکر می‌کنم. و این‌که همین واقعاً عاشقانه دوستان داریم، یعنی من الآن داشتم توی دلم می‌گفتم که یعنی واقعاً می‌شود بگیرد من دوباره با آقای شهبازی صحبت کنم؟! چون من یک بار در نه‌سالگی، همان تایم‌ها، چندین سال پیش زنگ زدم و با شما صحبت کردم و بعدش واقعاً حس خوبی داشتم و الآن گفتم [صدا ناواضح] دوباره بتوانم تماس بگیرم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! شما باید قدر خودتان را بدانید بهار خانم. من فکر کنم تأثیر زیادی هم گذاشتید روی همه مردم، دیگر مخصوصاً سن و سال‌های خودتان. خیلی، شما خیلی زحمت کشیدید روی خودتان و البته نتیجه هم گرفتید دیگر، معلوم است که، خب این گل حضورتان به مقیاس وسیعی باز شده واقعاً. ببینید چقدر متواضع هستید، دختر دوازده‌ساله به این زیبایی صحبت می‌کند و معلوم است که این هشیاری نظر الآن در شما برقرار شده، دارد کار می‌کند. بله، من هم قدر شما را می‌دانم، خیلی خوشحال هستم که زنگ زدید.

**خانم بهار:** استاد من هرچه دارم اول از خدا، مولوی و از شما دارم. یعنی واقعاً بی‌نهایت دوستان دارم.

**آقای شهبازی:** لطف دارید.

**خانم بهار:** دو سه روز که نبینم برنامه‌ها را، یعنی خودم چون داخل گوشی‌ام دارم برنامه‌ها، ویدیوها را، اصلاً نبینم‌تان آن روز روز نیست. یعنی روزی که کار نکنم روی خودم، می‌فهمم که آن روز خوب نبودم یا این‌که رعایت نکردم، فضاگشایی نکردم، من‌ذهنی را آوردم بالا.

من آدمی بودم که خیلی فیلم می‌دیدم استاد، هنوز هم یک موقع‌هایی می‌نشینم می‌بینم. مثلاً قبل از این‌که فیلم ببینم به خودم می‌گویم بهار ببین، بیت ضرورت را می‌خوانم که آقای صادق از ایلام می‌خوانند، می‌خوانمش بعد دوباره می‌روم فیلم را نگاه می‌کنم. با عذاب وجدان فیلم نگاه می‌کنم و به خودم می‌گویم که حالا اشکالی ندارد



تو فعلاً حالا ببین، ذهنت بدون ناظر هم نیست. ولی هی دارم روی خودم کار می‌کنم، ابیات را تکرار می‌کنم تا بتوانم این، این یک جور نبودن در لحظه را ترک کنم. مثلاً موقعی که اتفاقی می‌افتد من فضاگشایی (حالا شاید هم نمی‌کنم) می‌کنم، فضا را ترک می‌کنم و می‌آیم به جای این‌که یک موقعی شعرها را تکرار بکنم، فیلم نگاه می‌کنم.

و این را خدا را شکر این چند وقت دارم ترکش می‌کنم و به‌جایش شعرها را بخوانم. چون وقتی فیلم نگاه می‌کنم انگار که نمی‌خواهم با آن اتفاقی که افتاده روبرو بشوم و اشتباه خودم را حالا بپذیرم، یا این‌که نمی‌گذارم که من آن آگاهی را، خودم نمی‌گذارم که آن آگاهی را که اتفاق این لحظه می‌خواهد به من بدهد را بگیرم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم بهار:** دارم تلاش می‌کنم که آن آگاهی را بگیرم و این فیلم را ترک کنم، چون این‌ها همه‌اش از من ذهنی است. و امیدوارم که هم خودم، هم همه به آن آرامش ابدی، آن حسی که واقعاً بی‌نظیر است، ما برای چه به این دنیا آمدیم؟ برای این‌که آن حس بی‌نظیر را درک کنیم، نه این‌که بنشینیم، نه این‌که من خودم را می‌گویم، نه این‌که بنشینم فیلم ببینم، فلان کنم، این را کنم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم بهار:** من به این دنیا نیامده‌ام که این کارها را بکنم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین، ماشاءالله! ببینید چقدر خردمندانه شما صحبت می‌کنید، شما دوازده سالتان است! و پدر و مادرها که دارند برنامه را نگاه می‌کنند، همه می‌دانند که واقعاً یاد دادن به یک بچه دوازده‌ساله کار سختی است، چون در آن سن و سال‌ها تازه بچه شروع می‌کند به نافرمانی و من ذهنی‌اش دارد شکوفا می‌خواهد بشود یا شده.

شما الآن به‌عنوان یک تربیت‌کننده دارید ظاهر می‌شوید. شما خودتان را زیر نورافکن قرار داده‌اید و دارید خودتان را اصلاح می‌کنید، لازم نیست دیگر مادران، پدرتان نگران شما باشند. برای همین عرض می‌کنم که این دانش مولانا را خانواده‌ها باید بگیرند از آن استفاده کنند. به نفعشان است، حتی به‌لحاظ مادی به نفعشان است، به‌لحاظ روحی.

یک بچه را آدم به دنیا می‌آورد یا می‌تواند مثل شما واقعاً برود دنبال حضور، زندگی، عشق، روی خودش کار کند و یا این‌که برود راه‌های من‌ذهنی دردرس بشود برای خانواده. و همه می‌دانند که یک بچه نافرمان چقدر با



نافرمانی‌اش، رفتن دنبال کارهای خطرناک برای پدر و مادرش مسئله درست می‌کند، برای خانواده درست می‌کند. خیلی ممنونم بهار خانم. عالی، عالی!

**خانم بهار:** خیلی متشکرم استاد از شما و از همه، دوباره تشکر می‌کنم از خانم پریسا، آقای نیما، آقای صادق از ایلام و همه دوستان و خانم فریبا. این قدر خانواده وسیع هست، و این که من واقعاً نمی‌دانم باید چه بگویم، واقعاً همه‌شان را دوست دارم و مثل خانواده خودم هستند، شما را هم که دیگر استاد ما هستید. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

**آقای شهبازی:** ممنونم بهار خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بهار]

۱۴- سخنان آقای شهبازی

یک نکته ظریف را هم خواهش می‌کنم توجه کنید! آقای صادق به قول خودشان یک روستایی هستند در ایلام، این شعر ضرورت را خوانده‌اند:

**گفت مُفتی ضرورت هم تویی**  
**بی ضرورت گر خوری مُجرم شوی**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

ببینید چقدر آدم‌ها از آن استفاده کردند! که من مرتب می‌گویم ما از همدیگر یاد می‌گیریم. ما از یک نفر یاد نمی‌گیریم، ما از همدیگر یاد می‌گیریم. همه‌مان، در واقع حالا به زبان فنی، مثل «آنتن» هستیم، هم انرژی پخش می‌کنیم، هم می‌توانیم حرف‌های خوبی بزنیم وقتی در حضور هستیم.

ایشان آمده‌اند، همین امروز دو سه نفر راجع به ایشان حرف زدند، از ایشان یاد گرفتند. خب، پس ما می‌توانیم از همدیگر یاد بگیریم، نباید بگوییم بابا این چه می‌فهمد؟! فقط یک نفر، دو نفر می‌فهمند، برویم از آن‌ها یاد بگیریم!

ما از همدیگر یاد می‌گیریم. برای همین ما مرتب ویدئوهای بینندگان را پخش می‌کنیم، پیغام‌هایشان را پخش می‌کنیم ولی خُب خیلی از شما متأسفانه قبول ندارید!

اتفاقاً ما از همدیگر بهتر از یک استاد یاد می‌گیریم البته من نه استاد هستم، نه معلم خوبی هستم. ولی می‌خواهم فقط بگویم که شما امیدوار نشوید که حالا من بایستم بروم پیش یکی، از آن یاد می‌گیرم، نه. از همین برنامه‌هایی که پخش می‌شود، پیغام‌هایی که مردم می‌دهند، شما هم می‌توانید یاد بگیرید.

نمونه‌اش تمام کسانی که الان دیگر ضرورت را می‌سنجند. یک جوان بیست‌ساله همین الان آمد، هامون از کانادا، ونکوور، این قدر خوب یاد گرفته که رفته کیک خریده گذاشته روی میز، نخورده بلند شده رفته! گفته این ضرورت ندارد! بیست سالش است، بیست سال زیاد نیست، چهل سالش بود می‌گفتیم خُب، بیست سالش است!

این خانم دوازده سالش است! اصلاً ما دوازده‌سالگی این چیزها حالی‌مان نبود! بیست‌سالگی هم نبود! پس پیشرفت کرده‌ایم، خدا را شکر پیشرفت کرده‌ایم، این دانش در اختیارتان است و معلمان مردمی در اختیارتان است.



آدم‌ها را شما دست‌کم نگیرید، ولی خُب قبول نمی‌کنید دیگر! بیشتر شما نمی‌دانم چرا قبول نمی‌کنید که ما از همدیگر می‌توانیم یاد بگیریم. ولی قبول کنید خواهش می‌کنم، چون فرصت از دست می‌رود.

پیغام‌هایی که الآن مردم می‌دهند، در تلگرام و این‌ها می‌گذاریم، این تلگرام، آن «کانال پیغام‌های معنوی»، مثل یک رودخانه معنویت است. پیغام‌های شماست، هی مرتب رد می‌شویم. یک کسی همین‌طور بنشیند کنار رودخانه این را نگاه کند، دو سه روز نگاه کند، برای او بس است. مردم به او یاد می‌دهند که چه هست.

دیگر چنین پدیده‌ای اصلاً نبوده! یک علتش هم این است که این پدیده «جدید» است. شما اصلاً فکر نمی‌کنید یک آدم دوازده‌ساله، ممکن است یک چیزی بگوید به درد من بخورد که من چهل سالم است! بابا این را شما یک کمی تأمل کنید، یک نگاهی بکنید، می‌بینید که می‌شود.



۱۵- خانم سنا از سنندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سنا]

خانم سنا: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. یک ذره هول شدم، یک نفس بکشم.

آقای شهبازی: بله، نفس عمیق بکشید، چند ساعتان است شما؟

خانم سنا: من بیست و هشت سالم است.

آقای شهبازی: بیست و هشت سال، هول شدن ندارد خانم که هر روز من را می‌بینید در خانه‌تان.

خانم سنا: خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سنا: واقعاً دوست داشتم که یک مدت بتوانم کنارتان باشم، اصلاً از نزدیک ببینمتان، با شما زندگی کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید. از نزدیک زندگی می‌کنید، دائماً حرف می‌زنیم در خانه شما.

[قطع تماس]



۱۶- خانم مژگان از کرمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

**خانم مژگان:** من می‌خواستم یک مطلبی راجع به «منصب تعلیم» که شما در برنامه‌های اخیر هم خیلی تأکید می‌کنید، خدمتان ارائه کنم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، منصب تعلیم که گفته نوع شهوت است.

**خانم مژگان:** بله.

**منصب تعلیم نوع شهوت است  
هر خیال شهوتی در ره بُت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)**

این منصب تعلیم را من بنابه موقعیت شغلی که دارم، در خودم زیاد می‌بینم. البته از همان روزهای اولی که با برنامه آشنا شدم، حدود چهار سال است، این همانی‌دگی را در خودم دیدم اما کشش این همانی‌دگی در من خیلی زیاد است و با این‌که [قطع صدا] بعضی مواقع دوباره برمی‌گردم سر جای اولم.

می‌خواستم مثنوی‌هایی را که مولانا به من هشدار می‌دهد که دست از این همانی‌دگی بردارم، خدمت شما ارائه کنم.

**آقای شهبازی:** بله، بله، بفرمایید.

**خانم مژگان:** موقعیت شغلی، من معلم و مشاور هستم و در ضمن کتابی هم درس می‌دهم که مفاهیم انسانی مثل هویت، خودآگاهی و اثر قرین را تدریس می‌کنم و به‌طور ناخودآگاه این دانش برنامه‌گنج حضور، وقتی که من تدریس می‌کنم، استفاده می‌کنم ولی من ذهنی یک جاهایی می‌آید بالا این دانش را از خودش می‌کند. البته خیلی وقت‌ها ناظرم، خیلی وقت‌ها هم می‌بینم که، ولی شناسایی می‌کنم بیشتر موقع‌ها.

در داستان کاتب وحی مولانا به من هشدار داد که این دانش برنامه‌گنج حضور که به قلب مولانا و آقای شهبازی و همه دستان گنج حضور ارائه شده، این دانش را از آن خودت نکن و اگر این دانش را از آن خودت کنی، جدا می‌شوی از این کاتب بودن.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین.

**خانم مژگان:** عذرخواهی می‌کنم من متنی ننوشتم همین‌جوری دارم هرچیز که می‌آید می‌گویم.





**آقای شهبازی:** نه، عالی هم صحبت می‌کنید ماشاءالله! خیلی خوب صحبت می‌کنید، بفرمایید.

**خانم مژگان:** بله، خواهش می‌کنم. در داستان «مسجد ضرار» مولانا به من هشدار داد که تو داری از این ابیات مولانا و دانش برنامه گنج حضور برای خودت یک مسیری را می‌سازی و با این ابیات و این دانش، این مسیرت را آذین‌بندی می‌کنی و داری خودت را براساس آن ارائه می‌کنی، در نهایت این مسجد که ویران خواهد شد. الو؟

**آقای شهبازی:** بله، بله، داریم گوش می‌دهیم. یک توضیح مختصری هم مسجد ضرار را بدهید اگر می‌شود، یادتان هست.

**خانم مژگان:** مسجد ضرار، مسجدی بود که یک عده‌ای از اصحاب رسول که خودشان را به‌عنوان، حالا درست یادم نیست، که اصحاب رسول بودند یا نه، خودشان را با، [قطع صدا]

**آقای شهبازی:** قطع نشود!

**خانم مژگان:** و از حضرت رسول می‌خواستند که پایشان را به این مسجد بگذارند و حضرت رسول به این مسجد نمی‌آمدند، آن‌ها هم اصرار می‌کردند. در نهایت این مسجد ویران شد. البته تا حدودی که در ذهنم بود توانستم ارائه کنم.

**آقای شهبازی:** البته یک آن قسمتش قطع شد. خب یک عده‌ای که واقعاً دوستی نداشتند با حضرت رسول، آمدند یک مسجدی درست کردند و ایشان هم یک مسجد به اصطلاح معمولی داشتند یعنی حضرت رسول یک مسجد معمولی داشتند. رفتند یک مسجد عالی ساختند و می‌خواستند، قصد خوبی نداشتند خلاصه، می‌گفتند شما تشریف بیاورید این‌جا به‌هرحال شرف و بزرگی به این مسجد بدهید، ایشان هم نمی‌رفتند. اصرار داشتند، منظورشان این بود که ایشان بروند آن‌جا و این اصحاب درستشان متفرق بشوند. به‌هرحال آخر سر به آن‌ها رُک گفتند که شما قصد درستی ندارید.

این مسجد ضرار واقعاً نماد همین ذهن است و، که قصد درستی ندارد ولو این‌که نیتش درست باشد و در ظاهر درست نشان بدهد. به‌هرحال و آخرسر خرابش کردند، آن مسجد را خراب کردند.

**خانم مژگان:** بله، بعد در داستان ناقه و مجنون، الو؟

**آقای شهبازی:** بله، بله، بفرمایید صدایتان می‌آید.

**خانم مژگان:** در داستان ناقه و مجنون مولانا به من هشدار دادند که روی این، [قطع تماس]



آقای شهبازی: تلفن قطع می‌شود، قطع شد! حیف شد [خنده]، بله حیف شد. ان شاءالله دوباره بتوانند بگیرند. بعضی از شما واقعاً یک طرحی تهیه می‌کنید و این طرح خیلی سازنده است. معمولاً از طریق یک تلفنی که به اصطلاح می‌شود به آن اطمینان کرد زنگ بزنید، حیف است این پیغام‌ها وسط کار قطع بشود.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

تلفن قطع شد

## ۱۷- آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

**آقای پویا:** یک پیامی هست به نام «من و بالای مناره»، اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

**آقای شهبازی:** بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

**آقای پویا:** در ماشین نشسته‌ام و به همراه همکارم که در صندلی کمک‌راننده است به سمت ساختمان می‌رویم. دختر جوانی هم سن و سال من اهل اتریش و میهمان در آلمان که در تعطیلات تابستانی که همکار اصلی در دسترس نیست، کار او را انجام می‌دهد. در حال گپ و گفت هستیم در ماشین که نمی‌دانم چه می‌شود که صحبت به سمت هدف آفرینش ما در زمین کشیده می‌شود.

او می‌گوید که به نظرش آفرینش ما اصلاً هدفی ندارد. در سر من تمنای تو، تقاضای تو، رُخ زیبای تو، تماشای تو و دل‌گویای تو نجوا می‌کند. هر کس غزل این هفته را شنیده باشد، می‌داند چه می‌گویم.

به او پاسخ می‌دهم نه قطعاً باید هدفی باشد وگرنه که این خیلی بیهوده است که آفریده شدیم که بخوریم، بخوابیم، جمع کنیم، از دست بدهیم تا آخرش بمیریم و همین! بیشتر صحبت نمی‌کنم، سریع زیپ دهانم را می‌کشم. کمی مکث می‌شود و سؤالی از طرف او می‌آید خُب به نظرت هدف آفرینش چیست؟

واضح است که این سؤال از ذهن برمی‌خیزد تا جوابی برای این سؤال پیدا کند و بگذارد بر سر طاقچه و بگوید خب این موضوع هم حل شد. کمی صبر می‌کنم و می‌گویم هر کسی برای خودش پاسخ این سؤال را خواهد یافت. و او هم شوخی می‌کند و می‌گوید مرا دچار چالش هدف آفرینشم کردی و الآن باید بروم آخر هفته را دنبالش بگردم. می‌خندیم و می‌گذریم.

ولی این موضوع با من می‌ماند که برای یک جوان سی‌ساله‌ای که تازه وارد بازار کار شده‌است، صبح‌ها سخت مشغول کار و شب نایی بماند که شامی درست کند، آسان‌ترین راه پاک کردن صورت مسئله هست، به جای گشتن دنبال جواب. یعنی بگویی اصلاً هدفی وجود ندارد. آن جوان مشغول دارد پول درمی‌آورد و مزه رسیدن به خواسته‌های این جهانی را می‌چشد، سیستم زندگی در من ذهنی حواسش نباشد، او را به برق و بادی به درون خود می‌کشد و در درون خود حبس می‌کند.

سیستم من ذهنی می‌گوید زندگی تماماً جمع کردن است و آن هم مرحله‌به‌مرحله، درس بخوانی، کار پیدا کنی، همسر بگیری، ارتقا بدهی، کار و خانه و ماشین و برای بعضی‌ها هم همسر را، بچه بیاوری، بزرگ کنی، بچه‌ها



را سر و سامان بدهی، فرسوده بشوی و آخرش پایان و وقت خداحافظی. مولانا این سیستم را سیستم ملامت می‌نامد:

## مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

ذهن را در یک معنای وسیع در مقابل قیامت می‌آورد. ملامت را به‌عنوان پاسخ ذهنی به هدف آفرینش ما در زمین می‌گیرد و قیامت را جوابی از بالای بام ذهن به این سؤال. چه وقتی است که ما ملامت می‌کنیم؟ سیستم گذاشتن آفلین در مرکز، مقاومت و قضاوت، این معنای ملامت است. شما از کجا می‌فهمید که دارید ملامت می‌کنید؟ شما ملامت می‌کنید که علت خرابی را می‌خواهید بیابید.

مادر نکوهش و سرزنش و ملامت سبب‌سازی است. چرا سبب‌سازی ذهن این‌قدر خطرناک است؟ چون ما را در سیستم ملامت حبس می‌کند. هر آوردن سبب‌سازی‌ای برای فضاگشایی غلط است. هرکسی در ذهن است، در ملامت است. ملامت یک سیستمی است برای اعمال روزانه ما که اگر به آن دچاریم در ذهن هستیم.

حال من خراب است، چون فلانی به من توهین کرده است و نباید اطراف آن فرد بگردم. حال من خراب است چون علتش چیزی در بیرون است، این سیستم ملامت است. درست است که ملامت به‌معنای سرزنش است، ولی در این بیت معنای ملامت را می‌برد به این که دنبال علت بدبختی بگرد.

همین سیستم بدبخت‌کننده علت‌جو خودش دلیل بدبختی ماست. همه ما دنبال انتقادگویی هستیم. مولانا می‌گوید تو به دنبال قیامت برو، به دنبال ملامت نرو. سیستم ملامت کار نمی‌کند. تمام سیستم دنیا و خبرنگاران و غیره براساس سیستم ملامت است.

## به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت اگر او مهر تو دارد، اگر اقرار تو دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۸)

این لحظه قیامت ما است. قیامت شو، قیامت را ببین. ما خلق نشده‌ایم که با دید ملامت زندگی کنیم. چه چیزی سبب این خرابی می‌شود؟ همین سؤال یعنی رفتن به سیستم ملامت. به قیامت توجه کن، که علت بدبختی همین علت‌جویی تو است، از آن بپر بیرون.

یک لحظه اجازه بدهید من یک نفس بگیرم.



**آقای شهبازی:** بله، بله، عجله نکنید. چه پیغام عالی‌ای هم هست آقا پویا امروز شما خیلی مرحمت دارید به این برنامه. خیلی زیبا!

**آقای پویا:** لطف دارید.

«همه موجم»، یعنی دیگر پارک من ذهنی تخریب شد و من از آن بیرون پریدم. تو از طریق من می‌جوشی و من موج تو شده‌ام. مروارید یعنی خودم دارم خودم می‌شوم و شناسایی کرده‌ام و دارم متحول می‌شوم و به‌عنوان ذره دارم وسعت می‌یابم تا به تو تبدیل بشوم. جلوی موج را نمی‌توان گرفت، موج دیده نمی‌شود که بتوان جلوی آن را گرفت. نشان از بی‌فرمی است که موج را در مقابل فرم می‌آورد.

**مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت  
همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)**

مولانا می‌گوید برای یافتن پاسخ به سؤال چرا آفریده شدی؟ به ذهن رجوع نکن، به فضای گشوده‌شده، به بالای مناره برو.

**مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم  
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)**

«مناره» همین فضای گشوده‌شده و محل نور است. مناره سبب می‌شود که چیزهای زمین بر روی ما اثر نگذارند. «من و بالای مناره» یک شناسایی و تعهدی از طرف ما از برای فضاگشایی است. تنها کار ما باید «من و بالای مناره» باشد.

من باید از خودم بپرسم آیا فقط تمنای زندگی را دارم یا نه تمنای چیزهای دیگر را هم دارم؟ توجه کنید که داشتن با همانیده شدن متفاوت است. تمنا داشتن یعنی در مرکز آن چیز فرمان‌روا شده‌است. ما باید عاشق زندگی باشیم و تمنای خداوند را داشته باشیم و جنس عدم را مجبور به همانیده شدن نکنیم.

مولانا برای پاسخ به دلیل آفرینش ما بر روی زمین در غزل ۱۶۶۵ می‌گوید تو «عاشقی بر من». زندگی پنهان در درون هر کدام از ما از طریق مولانا خطاب به ما در این غزل با ما صحبت می‌کند. می‌گوید اصلاً با ذهنیت به دنبال عمارت کردن و جمع کردن اقلام نباش. مثل زنبور کندو درست نکن برای خودت. تو مست و حیران من باید



بشوی. اگر چون کوه قاف هم در زمین استوار باشی، من تو را سنگ آسیاب خواهم کرد. اگر بزرگ‌ترین دانشمند هم شوی، علم لدنی نداشته باشی، در پیش من نادان هستی. من صیادم و تو را چو مرغ شکار می‌کنم. و در نهایت به مار ذهنت امان نده، نگذار بزرگ شود و فرصت یابد. گنج زیرِ مار را بجو که در دستان من مار از خستگی آخرش می‌پیچد، همان‌طور که پیری بالاخره سر می‌رسد. هرچند برای یک جوان سی‌ساله دور می‌نماید، به چشم به هم زدنی می‌آید و وقت خداحافظی است، وای به حالمان اگر مار هنوز بر سر گنجان باشد.

عاشقی بر من، پریشانتم کنم  
کم عمارت کن، که ویرانتم کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار  
چون مگس بی‌خان و بی‌مانتم کنم

تو بر آنکه خلق را حیران کنی  
من بر آنکه مست و حیرانتم کنم

گر که قافی، تو را چون آسیا  
آرم اندر چرخ و گردانتم کنم

ور تو افلاطون و لقمانی به علم  
من به یک دیدار نادانتم کنم

تو به دست من چو مرغی مرده‌ای  
من صیادم دام مرغانت کنم

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای  
من چو مار خسته پیچانتم کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب، نان سنت آله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)



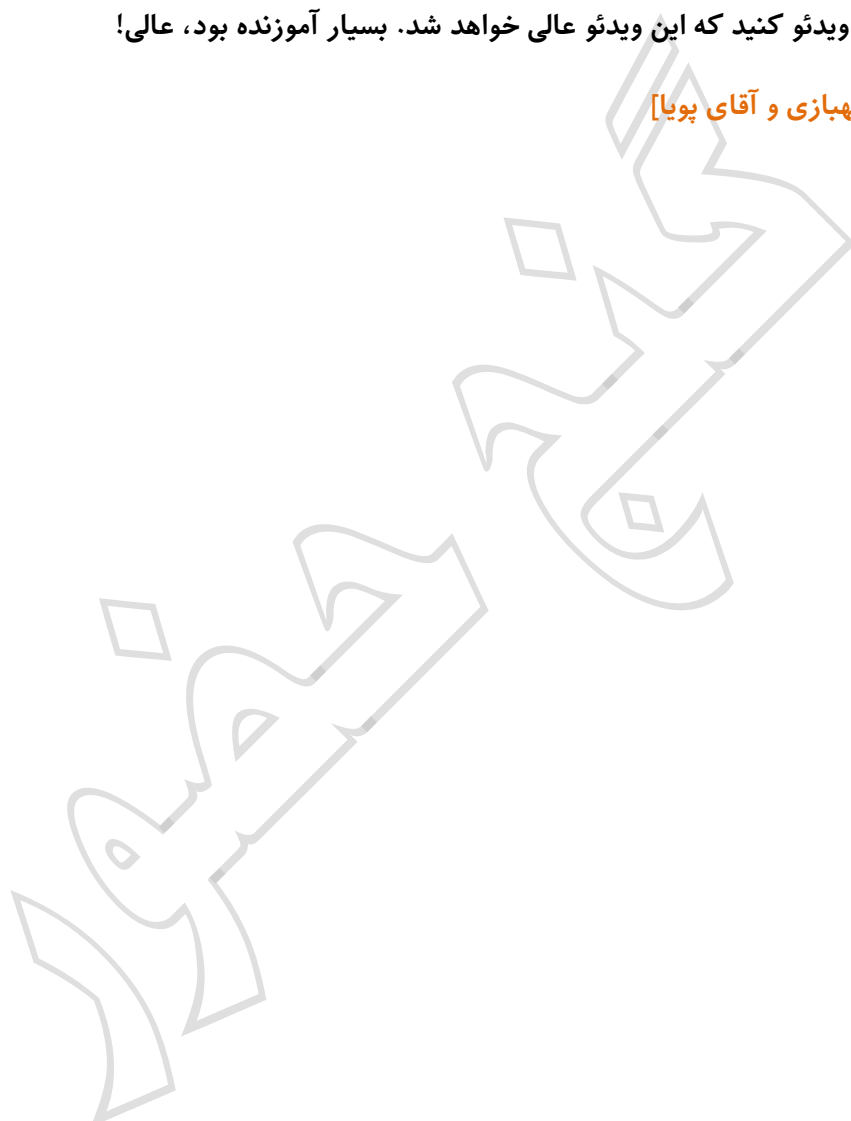
یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** عالی آقا پویا. عالی، عالی، آفرین! خواهش می‌کنم این را ویدئو بکنید. احتمالاً نوشتید دیگر، نه؟  
پیغام را؟

**آقای پویا:** دقیقاً.

**آقای شهبازی:** بله، ویدئو کنید که این ویدئو عالی خواهد شد. بسیار آموزنده بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]





۱۸- خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی  
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه:

پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دست توست، بشنو ای پدر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

راه کن در اندرون‌ها خویش را  
دور کن ادراک غیراندیش را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

کیمیا داری، دواي پوست کن  
دشمنان را زین صناعت دوست کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صناعت: هنر، پیشه، کار

در این سه بیت جناب مولانا آداب عمل کردن را برایمان بیان می‌کنند. می‌فرمایند لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنیم، می‌گویند لحظه‌به‌لحظه. و این لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی و نبستن فضا مسئولیت ما می‌باشد.

ما باید بپذیریم که بدون قید و شرط این عمل را انجام بدهیم. پذیرش این مسئولیت به ما می‌گوید که وضعیت خود را به دست دیگران ندهیم و ما از بیرون کنترل نشویم و اثرپذیری خود را به دست فضای گشوده‌شده بدهیم.

راه کن در اندرون‌ها خویش را  
دور کن ادراک غیراندیش را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

می‌فرمایند برو به درون، در جهان بیرون هیچ خبری نیست. جهان بیرون فقط پر از رنگ و بویی است که نمی‌گذارد ما صادقانه راه را ادامه بدهیم و خم شویم. جهان بیرون پر از درد، حرص، طمع و عمل‌های من‌ذهنی است که در برنامه گنج حضور آن‌ها شناسایی می‌شوند.

«دور کن ادراک غیراندیش را»، طرز فکر غیر از خدا را می‌گویند از خود دور کن. ادراک این‌که چیزی را به مرکزمان بیاوریم و تصور کنیم این زندگی‌مان را افزایش می‌دهد را از خود دور کنیم. فکر این‌که با سبب‌سازی





خدا به مرکزمان می‌آید را از خود دور کنیم. این‌که «از خدا غیر خدا را» بخواهیم، از خود دور کنیم. فکر پشت فکر را از خود دور کنیم و تنها ناظر باشیم. تا:

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی  
آید از دریا، مبارک ساعتی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

الله الله، گرد دریا بار گرد  
گرچه باشند اهل دریا بار زرد  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

دریا بار: کنار دریا، ساحل دریا

کیمیا داری، دوا ی پوست کن  
دشمنان را زین صناعت دوست کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صناعت: هنر، پیشه، کار

«کیمیا» برکتی است از سمت فضای گشوده‌شده که من‌ذهنی را می‌شکند  
و می‌گویند راه را به اندرون که ببریم کیمیا دوا ی پوست می‌شود.

راه این است که همه‌چیز را صرف کار بر روی خود کنیم تا به کمک آموزه‌های بزرگان و حس نیاز به ایشان، دید ما تغییر یابد و قدرت شناسایی و شفا دهندگی به ذهن همانیده تابیده شود و پوسته از آن جدا شود.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش  
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

و حالا می‌گویند از همین صنعت که دید زندگی بر من‌ذهنی می‌تابد، دشمنان را به دوست تبدیل کن. قدرت اثرپذیری زندگی بر ما انسان‌ها به این صورت است که هر دشمنی به دوست با فضای گشوده‌شده تبدیل می‌گردد.



چراکه مأمور مخفی دشمنی از بین می‌رود. هر من ذهنی به نوعی بر ما اثر می‌گذارد. یعنی می‌آموزیم که دیگر نگوییم من رنجیده‌ام، دیگری مرا رنجانده، دیگری مقصر است، من توقع داشتم، من ناموس صد من حدید دارم، من هم سَری در این جهان دارم. به من توجه نشده‌است و غیره. این امراض دوا می‌شوند. پس می‌گویند مرکزت را خالی کن و صبر کن تا عنایت شامل حالمان شود.

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا! آفرین فرزانه خانم. آفرین، ماشاءالله واقعاً! می‌شود این را شما یک ویدئو کنید؟ شما که ویدئو درست کردنتان خیلی خوب است.

فرزانه خانم شما به سن و سال‌های خودتان یک پیشنهادی می‌دهید؟ به این زیبایی این موضوع را درک کردید. این دانش مولانا را به این وسعت و به این عمق و به‌طور جامع شما فهمیدید. شما بالاخره پیشنهادتان به هم سن و سال‌های خودتان چیست؟ می‌خواهید سنتان را هم بگویید؟

**خانم فرزانه:** بله، استاد من بیست و هشت سالم است.

**آقای شهبازی:** آری، به همین بیست و هشت‌ساله‌ها پیشنهادتان چیست که شما زندگی‌تان را درست کردید، آفرین! با این دانش مولانا. چکار کنند مردم به‌نظر شما؟ مخصوصاً سن و سال‌های شما، حوالی سی.

**خانم فرزانه:** بله استاد. خب این که اولین راه و بهترین راه توجه خیلی زیاد به برنامه‌ها است و جناب مولانا که خب ما خیلی نیاز داریم به شناسایی نور زندگی و این نور دید ما انسان‌ها را تغییر می‌دهد.

از وقتی که آمدیم، اصلاً نمی‌دانستیم که برای چه هستیم این‌جا، ولی همین‌که متوجه می‌شویم و به برنامه توجه می‌کنیم، همین ارتعاش عشقی که وجود دارد، علت آمدنمان را نشان می‌دهد. و سبب می‌شود که بتوانیم عمل‌هایمان را بدانیم باید در چه مسیری، در چه جهتی حرکت کنیم؟ کدام عمل اشتباه است، کدام درست است؟ وقتی که نمی‌دانیم، هیچ شناسایی از خودمان نداریم، هر طرفی که قدم برداریم، ممکن است یک دامی وجود داشته باشد. بهترین راه هم همین است که به برنامه خیلی توجه کنیم. و هدف از آمدن را شناسایی کنیم، این که ارزشمان را بشناسیم که چرا این‌جا هستیم؟

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! فرزانه خانم. باشد دیگر. پس ما منتظر ویدئو شما هستیم.

**خانم فرزانه:** چشم حتماً ارسال می‌کنم استاد، ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

## ۱۹- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: این پیام اسمش هست «نحو محو». در دفتر اول از بیت ۲۸۳۵، حکایت نحوی و کشتیبان آمده است. خلاصه حکایت این است که عالمی نحو‌شناس در یک کشتی سوار شد و از روی تکبر و غرور رو به کشتیبان کرد و گفت از علم نحو چیزی خوانده‌ای؟ کشتیبان گفت نه چیزی نخوانده‌ام. نحوی گفت پس نیمی از زندگی‌ات بر فنا رفته است.

کشتیبان از این سخن خودخواهانه رنجید، ولی خاموش ماند و چیزی نگفت. تا این‌که به امر الهی باد کشتی را به کام گردابی مهیب انداخت. کشتیبان به آن نحوی گفت آیا شناگری آموخته‌ای یا نه؟ نحوی گفت نه چیزی نمی‌دانم. کشتیبان گفت پس بدان که همه عمرت بر فنا است، زیرا کشتی در حال غرق شدن است. این داستان، در واقع شرح حکایت ما است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: ما دراصل همان هشیاری هستیم که از روز ازل در بحر یکتایی سوار بر کشتی‌ای هستیم که خداوند کشتیبان آن است.

تو ز کَرَمْنَا بنی آدم شهی  
هم به خشکی هم به دریا پا نهی  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

که حَمَلْنَاهُم عَلَی الْبَحْرِی به جان  
از حَمَلْنَاهُم عَلَی الْبَرِّ پیش ران  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴)

این «کَرَمْنَا» مربوط به آیه قرآن هست که می‌گوید تو از حیث روح مشمول معنای این آیه هستی که «آنان را بر دریا حمل کردیم». از خشکی ذهن و همانیدگی‌های آن بگذر و با فضاگشایی سوار بر هشیاری حضور شو تا به دریای یکتایی برسی.

و مربوط به آیه هفتادِ سوره اسرا است که می‌گوید:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»



«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان دادیم.»  
(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

ولی آن زمانی که ما در روز ازل هنوز دست و پای ذهنی نداشتیم، هیچ ادعایی هم نداشتیم و از وفا در صفا می‌پریدیم.

## جانهای خلق پیش از دست و پا

### می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

ولی پس از ورود به این جهان، من‌ذهنی درست کرده‌ایم و با پندار کمال و می‌دانم، اندک دانش ذهنی‌مان را به رخ خدا و بزرگان می‌کشیم. یعنی مثلاً وقتی در برابر اتفاقات که براساس قضای خداوند برای ما رخ می‌دهد اعتراض می‌کنیم، داریم مانند نحوی به خدا می‌گوییم تو که نمی‌دانی باید چکار کنی. اگر بدانی، باید اتفاقات را مطابق دانسته‌های ذهنی ما پیش بیاوری.

یا وقتی به بزرگانی مثل مولانا ایراد می‌گیریم داریم مثل نحوی عمل می‌کنیم.

به عبارت دیگر، نحوی نماد کسی است که با سبب‌سازی ذهنی کار می‌کند و می‌خواهد با بحث و استدلال خدا را اثبات کند.

در ادامه حکایت، مولانا ابیاتی آورده‌است که به ما بفهماند که با این دانش محدود ذهنی‌مان نمی‌توانیم وارد بحر یکتایی شویم،

چون او می‌دانسته که خدا نمی‌گذارد ما با این منیت سوار بر کشتی او باشیم و پس از تشکیل من‌ذهنی و پندار کمال قطعاً دچار طوفان «قضا و قدر» می‌شویم.

## محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان

### گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

آب دریا مُرده را بر سر نهد

ور بُود زنده ز دریا کی رهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۲)



## چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرار ت نهد بر فرق سر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۳)

پس راه نجات ما این است که در پیش زندگی و خدا اظهار نادانی کنیم و مانند مرده‌ای تسلیم بی‌قید و شرط اتفاقات باشیم.

تا وقتی با دانش محدودمان در توصیف خودمان باشیم، نمی‌توانیم وارد بحر یکتایی شویم.

مولانا در این حکایت بیان می‌کند همه ما در طول مدت عمرمان زمانی فرامی‌رسد که دچار طوفان می‌شویم. اگر با دست و پا زدن و ابزارهای ذهنی بخواهیم خلاص شویم، بیشتر در آب فرومی‌رویم و بالاخره غرق می‌شویم. تنها راه نجات، آموختن علم محو است، یعنی فنا شدن در برابر حکم حق، یعنی ناز نکردن و احساس نیاز به کمک زندگی کردن، یعنی مانند ملائک بگوییم که ای زندگی، ما اصلاً علم نحو نمی‌دانیم. علم نحو در این جا به جای همه دانش‌ها و ابزارهای ذهنی هستند که ما در این جهان آموخته‌ایم.

## چون ملایک گو که: لَاعِلْمَ لَنَا يَا اِلٰهِي، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

مولانا این حکایت را در میانه حکایت دو اعرابی آورده است تا به ما شیوه محو و فنا را یاد بدهد.

## مرد نحوی را از آن در دوختیم تا شما را نحو محو آموختیم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۶)

## فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمد یابی ای یار شگرف (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۷)

وقتی ما می‌توانیم از همه علوم ذهنی در جهت سازنده استفاده کنیم که متواضع و فروتن باشیم و مانند نحوی با این دانسته‌ها در برابر عقل کل قد علم نکنیم.

این مطلب آقای شهبازی، به نصفه رسیده، یعنی فکر می‌کنم هنوز ادامه دارد.

آقای شهبازی: خیلی زیباست علی‌آقا، خیلی عالی! بفرمایید بخوانید، بقیه را هم بخوانید. عالی است، عالی است!

آقای علی: باشد، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: مولانا در ادامه داستان آن مرد و زن اعرابی بیت زیر را آورده‌است.

اگر لازم است، خلاصه‌ای از داستان این مرد و زن را هم بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید، هرچه می‌خواهید بگویید.

آقای علی: بله، این مربوط می‌شود به آن مرد و زن اعرابی که تصمیم می‌گیرند که بروند پیش خلیفه و بعد فکر می‌کنند که با خودشان چه هدیه‌ای ببرند، بعد می‌گویند همین آب باران که جمع شده خلاصه در یک سبوی، یک کوزه‌ای بریزیم و به‌عنوان هدیه ببریم پیش خلیفه.

و وقتی که می‌رود پیش خلیفه آن مرد و خلیفه آن هدیه را قبول می‌کند. که خلیفه نماد خداوند و زندگی هست و بعد خلیفه می‌گوید که این را از دری که دجله هست آن را رد کنید به بیرون. و می‌رود و وقتی دجله را می‌بیند خلاصه شرمند می‌شود و متعجب می‌شود که چطوری خلیفه با وجود این آب و این دجله آن هدیه را قبول کرده‌است؟!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و بله، مولانا این بیت را در ادامه داستان می‌آورد که:

**آن سبوی آب، دانش‌های ماست  
و آن خلیفه، دجله علم خداست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸)

در این‌جا مولانا دانش‌های ذهنی ما را به آن سبوی آب شوری که مرد اعرابی به‌عنوان هدیه برای خلیفه می‌برد تشبیه می‌کند و علم خداوند را به آب رود دجله.

**ما سبوها پُر به دجله می‌بریم  
گر نه خر دانیم ما خود را خریم**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۹)

ما هم دانش ناقص خودمان را به رخ خداوند می‌کشیم و با این کار از عقل کل خود را محروم می‌کنیم و درعین حال خودمان را خردمند هم می‌دانیم، درحالی‌که این کار نادانی محض است.



البته در ابیات بعدی می‌گوید ما به دلیل آن‌که از عقل کلی بی‌خبریم این کار را می‌کنیم.

باری، اعرابی بدان معذور بود  
کو ز دَجَله، بی‌خبر بود و ز رود  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۰)

گر ز دَجَله باخبر بودی چو ما  
او نَبُردی آن سبو را جابجا  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۱)

بلکه از دجله اگر واقف بُدی  
آن سبو را بر سر سنگی زدی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۲)

اگر ما می‌دانستیم که با اعتراف به نادانی خودمان می‌توانیم از عقل کل برخوردار شویم، این عقل ناقصمان را دور می‌انداختیم.

در ادامه ابیات، مولانا بیان می‌کند که با وجود این همه منیت و اظهار وجود ما، خداوند که دریای رحمت است این همانیدگی‌های ما با دانش و چیزهای دیگر را از ما می‌پذیرد و در عوض آن، ما را به گنج درونمان واقف می‌کند.

چون خلیفه دید و احوالش شنید  
آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳)

آن عرب را داد از فاقه خلاص  
داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۴)

و همچنین در دو بیت زیر بیان می‌کند که اگر ما اظهار فقر و نیاز به خداوند نماییم، او ما را از خشکی ذهن می‌رهاند و به فضای پر از نعمت و فراوانی یکتایی با خودش هدایت می‌کند.

کین سبو پُر زر به دست او دهید  
چونکه واگردد سوی دَجَله‌ش برید  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۵)



## از ره خشک آمده است و از سفر از ره آبش بُود نزدیکتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۶)

و وقتی خداوند از روی لطف و کرمش ما را از من‌ذهنی برهاند و وارد بحر یکتایی کند، آن وقت ما متعجب و حیران می‌شویم که چطور خدا این همه هم‌هویت‌شدگی و درد را به بهای بهشت خرید و با وجود این دریای بی‌کران چگونه آن سبوی آب شور ما را که برایش تحفه می‌بریم، پذیرفت؟!

## چون به کشتی درنشست و دَجَله دید سجده می‌کرد از حیا و می‌خُمید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۷)

## کای عجب لطف، آن شه و هاب را وین عجب تر کو سَد آن آب را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۸)

## چون پذیرفت از من آن دریای جود این چنین نقد دَغَل را زود زود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۹)

خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: علی‌آقا، خیلی عالی! شما این را یک ویدئو بکنید، عالی، عالی، عالی، آفرین! خیلی زحمت کشیدید.

آقای علی: قربان شما، سلامت باشید. ان‌شاءالله، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



## ۲۰- خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

**خانم سمانه:** استاد، یک متنی را در مورد پذیرش مسئولیت اشتباهاتمان و موضوع ملامت که در این هفته در مورد غزل اصلی، یعنی یکی از موضوعات محوری غزل اصلی بود، نوشتم، اگر اجازه بدهید،

**آقای شهبازی:** به به! بفرمایید، بله چه موضوع عالی! بله، بله.

**خانم سمانه:** خواهش می‌کنم.

### مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱)

مولانا می‌گوید زمانی قیامت ما فرا می‌رسد، زمانی این هشیاری جسمی در ما تبدیل به هشیاری حضور و در دریای یکتایی می‌شود که سیستم ملامت من‌ذهنی را بیکار کرده و مسئولیت و قصور خود را در دردها و گرفتاری‌ها کاملاً و بدون قید و شرط بپذیریم.

یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بخش من‌ذهنی، این من قربانی است که همیشه در تمام طول قصه زندگی‌اش خود را قربانی اتفاقات، شرایط، آدم‌ها، قیافه، نژاد، جغرافیا و خانواده می‌داند. پس ملامت تخم سمی جبر را هم در جان ما می‌کارد.

با علم به این آموزش مولانا می‌نشینیم و می‌بینیم در کدام تله‌هایی که در این جهان گرفتار شدیم، مقصر را فردی دیگر می‌دانیم. او را بازخواست می‌کنیم، به خودمان اجازه می‌دهیم در مقام قاضی بلند شویم و برای انسانی دیگر حکم تعیین کنیم، او را بازجویی کنیم و برای پاره‌ای توضیحات به صلابه بکشیم.

بینیم در روز چقدر این جملات و یا جملاتی مشابه این‌ها را به دیگران می‌گوییم:

«چرا این کار را نکردی؟»

«چرا فلان حرف را نزدی؟»

«چرا مرا الاف کرده‌ای و وقتم را تلف می‌کنی؟»

«چرا از من سوءاستفاده می‌کنی؟»

«چرا مرا فریب دادی؟»

«چرا برای حقوق من احترام قائل نیستی؟»



«چرا تکلیف مرا روشن نمی‌کنی؟»

«چرا حرف زور به من می‌زنی و به من ظلم می‌کنی؟»

«چرا پول مرا خوردی؟»

«چرا قدر مرا نمی‌دانی؟»

«چرا به حرفی که زدی عمل نکردی؟»

«چرا فلان رفتار توهین‌آمیز را با من کردی؟»

جالب است که از دل این ملامت‌ها بوی ناله و شکایت، و زندگی خواستن از دیگران هم به مشام می‌رسد. انگار ملامت بقیه عینک‌های دیگر من‌ذهنی را هم به‌طور همزمان به چشم ما می‌زند.

از پشت این عینک‌های تیره و دردناک تنها می‌توان از ریسمان‌های محکم ابیات مولانا کمک گرفت و از ته چاه ملامت بیرون آمد:

## گفت شیطان: که بما اغویتنی

### کرد پنهان فعل خود دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

با تکرار این بیت، عمیقاً درک می‌کنیم که تله‌ها و گرفتاری‌های خود را گردن فردی دیگر انداختن، بدون تعارف و بدون ذره‌ای تردید، شیطانی است.

## ور تو ریو خویشتن را مُنکری

### از ترازو و آینه، کی جان بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

شیطان گناه خود را گردن خدا انداخته، مکر و حيله خود را انکار می‌کند، اصلاً نمی‌تواند از ترازو که هر لحظه میزان همانیدگی‌اش را مشخص می‌کند و از آینه که همان هشپاریِ ناظر بر ذهن است، جان سالم به در ببرد؟ ما هم که در من‌ذهنی کاملاً از این الگو تبعیت می‌کنیم و کارمند شیطان هستیم.

ما در تله یک همانیدگی بزرگ سال‌ها گیر می‌افتیم، مثلاً خانمی یا آقای در رابطه‌ای اشتباه و بی‌ثمر با آقا یا خانمی دیگر سال‌ها گرفتار درد می‌شود، این همانیدگی را گستاخانه ادامه می‌دهد و هر بار انگشت اتهام را به سمت طرف مقابلش می‌گیرد.



او را بازخواست می‌کند و از او توضیح می‌خواهد. اتفاقاً زندگی دهان آن فرد طرف مقابل را می‌بندد تا این زن یا مرد ملامت‌گر، مرتب بی‌مراد شود و متوجه شود که وظیفه دارد فقط سهم خودش را در این اشتباه ببیند. حق ندارد از هیچ انسانی برای گناه همانیده شدن خودش، توضیح بخواهد. باید انسانیت خود را به عمل درآورد و دقیقاً مانند حضرت آدم بگوید: «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم.

## گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

باید همین‌گونه خودش را صفر کند، تعظیم کند و بگوید من خودم به خودم ظلم کردم. هرگز حق این را ندارم که تله دردناک همانیدگی را گردن کسی دیگر بیندازم. آن عینک‌های همانیدگی موجب شد که باز در دام آن‌ها بیفتیم و برای خودم روزها و ماه‌ها و سال‌ها دردی سنگین به جان بخرم. گره‌ای کور که با دستان هیچ طبیب و متفکر و فیلسوف و انسان دلسوزی باز نشود جز با عقل فضای گشوده‌شده و آمدن من در پایماچان. در این اقرار ارزشمند و آگاهانه برای این‌که باز من ذهنی سیستم ملامت خود را به‌کار نیندازد و شروع نکند به سرزنش و حس خبط و گناه نسبت به خودمان، مولانا با بیت طلایی دیگر به کمکمان می‌آید و می‌گوید:

## می‌زنم نعره در این روضه و عیون خلق را یا لیت قومی یَعْلَمُونَ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶)

## گشتگان نعره‌زنان یا لیت قومی یَعْلَمُونَ خُفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کُشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸)

می‌فهمم که من در آن هشیاری جسمی و از پشت آن‌همه حجاب‌های ضخیم همانیدگی، نمی‌دانستم. آن قدر که باید پخته نبودم، بنابراین نیازی به ملامت خودم نمی‌بینم. فقط باید بدانم این حفره در جان خودم بوده که مار توانسته نفوذ کند و مرا نیش بزند. من راه نفوذ من‌های ذهنی دیگر را با همانیدگی‌های خودم باز گذاشته‌ام. حالا که شناسایی کرده‌ام، برمی‌گردم، عذرخواهی می‌کنم و برای انداختن بقیه همانیدگی‌ها، از سر شوق و رضایت، همچون ابراهیم، اسماعیل را به قربانگاه زندگی می‌برم.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!



خانم سمانه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی مفید، امیدوارم همه پیغام شما را شنیده باشند، دیگر اصل مطلب را گفتید شما، آفرین!

[خنده آقای شهبازی]

خانم سمانه: ممنونم استاد. درس شما را داریم پس می‌دهیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم سمانه: این قدر شما، این قدر حق مطلب را عالی شما در مورد این بیت بیان کردید، بیت‌های شاهی که از مثنوی با آن آوردید، یک طرح بسیار بسیار اثرگذار ایجاد کردید برای ما که در شناخت همانندگی‌های بزرگمان و انداختنشان این طوری این قدر بتوانیم شجاعانه عمل بکنیم و دلمان قوی باشد. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی هم شما، خیلی خوب توضیح دادید که انسان‌ها زیر بار مسئولیت قبول اشتباهاتشان نمی‌روند، به خاطر می‌دانم و پندار کمال و ناموس نمی‌توانند بروند، دائماً ملامت می‌کنند یکی دیگر را. خیلی خوب توضیح دادید این کار شیطانی است.

بعد هم تازه قبول کنند، دائماً خودشان را ملامت می‌کنند. ملامت خود خیلی خطرناک است. ما فقط باید یاد بگیریم. یاد می‌گیریم و زندگی‌مان را عوض می‌کنیم. درد دارد؟ بله. برای من ذهنی درد دارد که آقا من در این سن و سال این مطلب را نمی‌دانستم! نه، نمی‌دانستی، اشتباه کردی. زیر بار اشتباه برو، اقرار کن، خودت را عوض کن.

بله، یا این که دیگر ملامت از من بعید است، چرا من نفهمیدم؟ چطور من نمی‌فهمم؟! این‌ها نیست. یاد بگیر، فضا را باز کن برو جلو.

عالی، نمی‌دانم شما ویدئو درست می‌کنید یا نه خانم سمانه؟ اگر می‌توانید ویدئو درست کنید.

خانم سمانه: [می‌خندد] بله، استاد. بله، چشم حتماً درست می‌کنم استاد، به روی چشم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی بود! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]



۲۱- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه  
سَتَرَ اللّٰهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَتَرَ اللّٰهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.  
علای: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

از خودم سؤال می‌کنم اگر خداوند عیب‌های مرا نمی‌پوشاند و نمی‌بخشید، آیا خود قادر بودم آن‌ها را برطرف کنم؟ چگونه می‌توانستم؟ منی که تمام عمر با اشتباهات من‌ذهنی زندگی کردم، با عینک من‌ذهنی دیدم، دید غلط‌بین داشتم، با مرکزی پر از جسم و همانندگی قضاوت و غیبت کردم، برحسب هم‌هویت‌شدگی‌ها از جا کنده می‌شدم و ارتفاع می‌گرفتم، همیشه به دنبال تأیید و توجه دیگران بودم و از آن‌ها انرژی می‌گرفتم و درد خماری همانندگی‌ها را می‌کشیدم و از آن‌ها زندگی می‌خواستم.

با دخالت کردن در کار زندگی، کمان را تکان می‌دادم. با سروصدا و هیاهوی دروغین من‌ذهنی گوش شنوا را از دست داده بودم. آرزو و تمنای هر چیزی به‌جز زندگی را داشتم. با سبب‌سازی من‌ذهنی به دنبال هیجان‌ات من‌ذهنی می‌رفتم. اقبال و خوشبختی را از جهان بیرون درخواست می‌کردم و با تلاش و کوشش من‌ذهنی در دردها جوش و خروش می‌کردم. با همانیده شدن با باورها و چسبیدن به آن‌ها از زیر خم شدن فرار می‌کردم. همیشه اشتباهات خود را گردن دیگران می‌انداختم و همه مقصر بودند به‌جز خودم، و راه مستقیم را بر خود ناهموار و دشوار کرده بودم.

در موقع غم و ناراحتی به دنبال ملامت کردن دیگران بودم. با تقلید کورکورانه اسیر حرص، آز و آفت‌ها شده بودم و مأمور مخفی من‌ذهنی را با شهوت هرچه بیشتر بهتر در خود تقویت کردم. درد در من ذخیره و انباشته شد و هیچ شک و ظنی به خود نداشتم که با عقل من‌ذهنی کار می‌کنم و همه‌چیز درست به‌نظر می‌آمد. با عصاره‌های من‌ذهنی مرتب حرف می‌زدم، قیاس و حسادت می‌کردم، خشمگین می‌شدم، واکنش نشان می‌دادم، رنجش داشتم، احساس خبط و نگرانی داشتم. آنصَبُوتَا را نمی‌فهمیدم، خدا را امتحان می‌کردم، بی‌ادب بودم. تمام ارزش خود را از جهان بیرون قرض گرفته بودم، پالان پرست بودم، ملامت‌گر بودم، ناسپاس و فراموشکار بودم.



صبر نداشتیم، ناموس داشتیم. کفه ترازویم به طرف هشیاری جسمی سنگین بود. آینه‌ای زنگار گرفته و کدر داشتیم. بی‌ضرورت در همه‌چیز دخالت می‌کردم، نظر می‌دادم و غیره.

چگونه می‌توانستم خود این همه ایرادها و اشتباهات را برطرف کنم؟ مگر می‌شود با من‌ذهنی اشتباهات من‌ذهنی را درست کرد؟ مگر می‌شود خون را با خون سُست؟ با این همه خرابکاری من‌ذهنی راه را بر زندگی بستیم.

حال با کمک جناب مولانا و برنامه گنج حضور یاد گرفتیم روزن و دریچه را با رعایت اَنْصِتُوا و قانون جبران و تمرکز بر روی خودمان باز کرده و با عدم کردن مرکز به او زنده شده و راه لطف و رحمت ایزدی را بر خودمان باز کنیم و شادی و زندگی را در خود و دیگران به ارتعاش در آوریم.

تمام شد استاد.

**آقای شهبازی:** خیلی خوب، خانم زرین عالی، عالی! عالی، عالی! دیگر مردم باید شکر کنند یک همچو حرف‌هایی در تلویزیون زده می‌شود. عالی، عالی! این پیغام خیلی مفید بود. خب دیگر، مادران مثل شما باید بشوند. مادر مثل شما بشود، دیگر دخترش هم مثل تیارا و یکتا می‌شود.

**خانم زرین:** ممنون استاد، از زحمات و لطف شماست.

**آقای شهبازی:** ان‌شاءالله که مردم واقعاً توجه کنند به این آموزش مولانا. پس امکان دارد که آدم خودش را عوض کند.

شما می‌دانید هر مادری، پدر هم همین‌طور است، این‌ها منصبِ تعلیم است. مولانا گفت:

### منصب تعلیم، نوع شهوت‌ست

### هر خیال شهوتی در ره بُت‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

و شما از این منصب تعلیم پایین آمدید برای همین است که مادر عالی هستید، خوب که نه، عالی هستید. پس می‌شود عوض شد. من دوباره تأکید می‌کنم به دوستان بیننده، آی مردم توجه کنید! ما از همدیگر می‌توانیم یاد بگیریم. از مادری مثل خانم زرین می‌توانیم مادری را یاد بگیریم، اگر هنوز با من‌ذهنی مادری می‌کنیم. با من‌ذهنی نمی‌شود مادر شد. آدم منصب تعلیم داشته باشد، مادر خودش را آن بالا بداند و این بچه چیزی نمی‌فهمد، نه. این مادر می‌آید صفر می‌شود متوجه می‌شود بچهاش هم چیزی می‌فهمد، در حد خودش می‌بیند، مساوی خودش می‌بیند و منصب تعلیم به‌عنوان شهوت از بین می‌رود. دیگر از سخن‌گویی ارتفاع نمی‌گیرد.



## از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن  
استماع: شنیدن

عالی بود، می‌دانم که بچه‌ها هم هستند. بفرمایید اگر که صحبت دیگری ندارید. شما هم خانم زرین یک توصیه‌ای، یک پیشنهادی به مادران دارید؟

**خانم زرین:** شاید نتوانم آن‌جوری که بتوانم بیان کنم استاد، ولی ما تا حالا هر جور که بچه‌هایمان را پرورش دادیم غلط بوده چون هم‌ااش با من ذهنی با بی‌مرادی‌های خودمان بوده که در گذشته بوده و می‌خواستیم به این‌ها در آینده این‌ها اعمال بشود. این بی‌مرادی‌هایی که در گذشته داشتیم می‌خواستیم توسط این‌ها به مرادها و خواسته‌های من‌ذهنی خودمان برسیم. ولی باز هم به بی‌مرادی می‌خوردیم. ولی خدا را شکر که با برنامه گنج حضور آشنا شدیم و با شما استاد عزیز و زحمات شما استاد عزیز که توانستیم راه را پیدا کنیم و با این آموزه‌ها و ابیات بتوانیم بچه‌هایمان را تربیت کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین، پس شما پیشنهاد می‌کنید مردم هم گوش بدهند به این برنامه.

**خانم زرین:** بله حتماً.

**آقای شهبازی:** آفرین. خب اگر لطف کنید، حتماً تیارا و یکتا هم می‌خواهند صحبت کنند درست است؟

**خانم زرین:** بله استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

**آقای شهبازی:** شما می‌دانید که مادر خوبی دارید؟ قدردانش هستید؟ [خنده]

**خانم تیارا:** بله استاد.

**آقای شهبازی:** واقعاً مادر عالی‌ای دارید، آفرین. شانس آوردید. بفرمایید.

**خانم تیارا:** بله، با اجازه‌تان:



## دیده‌ای کو از عدم آمد پدید ذات هستی را همه معدوم دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

هر بینشی که به وسیله دیدن بر حسب جسم‌ها حاصل می‌شود، ذات هستی ما را هم معدوم می‌بیند. پس ما همانیده شدیم و از این فکرهای همانیده با سرعت زیاد من‌ذهنی ساخته‌ایم و الآن می‌گویید دیدی که بر حسب جسم حاصل می‌شود، ذات خودش را عدم می‌بیند، درحالی‌که ما می‌خواهیم به ذاتمان زنده شویم. عدم در این‌جا هیچ و بی‌ارزش است. اگر ما ذاتمان را هیچ ببینیم، هیچ موقع نمی‌توانیم به خدا زنده شویم و هر بینشی که از مرکز پدید بیاید، ذات خود را هیچ می‌بیند پس یعنی ذات انسان را هم بی‌ارزش می‌بیند. بنابراین می‌گوید اگر بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینی، هیچ موقع نمی‌توانی به خدا زنده شوی.

آقای شهبازی خیلی ممنون، تمام شد.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خب یکتا هم می‌خواهد صحبت کند نه؟

**خانم تیارا:** بله استاد با اجازه‌تان.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

**خانم یکتا:** یکتا هستم، هشت‌ساله.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! بفرمایید.

**خانم یکتا:** چگونه ابیات به ما کمک می‌کنند.

یک روز داشتم با دوستم بازی می‌کردم. دوستم با من حرف می‌زد، بعد من افتادم. بعد به دوستم گفتم: تو داشتی حرف می‌زدی، حواس من را پرت کردی. بعد از آن موقع فهمیدم که از جنس شیطان شدم و بعد این بیت را خواندم:

## گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)





«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دَئی: فرومایه، پست

بعد فهمیدم اشتباهات خودم را گردن دیگران انداخته‌ام و این شعر را خواندم:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

فهمیدم تقصیر خودم بود، حواسم پرت بود.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! اتفاقاً این صحبت شما همزمان بود با همین بیت‌ها روی صفحه، ما هم به مردم نشان دادیم. یک بار دیگر این دو بیت را بخوانید.

یکتا: چشم استاد.

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
کرد فعل خود نهان، دیو دَئی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! خب یکتا خانم کس دیگر هم هست صحبت کند؟

خانم یکتا: نه استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

## ۲۲- خانم فرزانه از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

**آقای شهبازی:** خیلی وقت است خبر نداریم از شما.

**خانم فرزانه:** کم‌سعادت‌ی از من است آقای شهبازی. ببخشید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. بفرمایید.

**خانم فرزانه:** سلامت باشید. آقای شهبازی من یک متنی آماده کردم با نام قانون جنسیت، گفتم اگر اجازه بدهید بخوانمش.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، حتماً، بله.

**خانم فرزانه:** خواهش می‌کنم. البته من شماره ابیات را نمی‌خوانم به‌خاطر این‌که طولانی‌تر نشود متنم.

از نگاه مولانا قانون جنسیت چنان اهمیتی دارد که او همه جهان هستی را متأثر از این قانون می‌داند. مولانا می‌خواهد به ما، به‌عنوان بهترین موجود در جهان که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم بفهماند تا آن چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد مثل فکرها، هیجانات، باورها و حتی بدن ما جنسیت ما را تعیین نمی‌کند. ما در اشتباه هستیم. ما سحر شدیم و ذهن همچنان ما را فریب می‌دهد.

مولانا با توصیف دقیق قانون جنسیت، به اصل و ریشه هر چیز اشاره می‌کند. اصل ما یا هشیاری بی‌فرم است و در سفر خود در صورت انسان فرم را تجربه می‌کند و به اشتباه با تصاویر جسمی هم‌هویت شده و مرکز جسمی پیدا می‌کند و به این ترتیب با توجه به اجسام، مرتب روی اصل خود را می‌پوشاند. هر ذره‌ای که در کائنات وجود دارد، به‌سوی جنس اصلی خود به‌وسیله نیروی جاذبه جنسیت در حرکت است.

### ذره کاندین ارض و سماست جنس خود را هر یکی چون کهرباست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۰)

مولانا در دفتر اول مثنوی به داستان کوتاهی از پیامبر اشاره می‌کند و می‌خواهد بگوید هر کسی مرکزش از هر جنسی باشد، همان جنس او را می‌جنباند. شخصی به‌نام ابوجهل به پیامبر می‌گوید تو عجب نقش زشتی بودی که در طایفه بنی‌هاشم روییده. حضرت رسول می‌فرماید راست می‌گویی، گرچه مرکزی پر از همانندگی داری و هر لحظه در حال تخریب و کارآزایی هستی. در همان لحظه، شخص دیگری به‌نام ابوبکر به پیامبر می‌گوید تو همانند آفتابی هستی که نه طلوع دارد و نه غروب می‌کند، یعنی تو نامیرا و جاودانه‌ای، پس نورت را مانند خورشید به



جهان ذهن بتابان. پیامبر می‌فرماید راست می‌گویی ای کسی که مرکزت از همانیدگی‌ها پاک شده و از جاذبه‌های بی‌ارزش این جهان رهیده‌ای.

مردمی که آن‌جا بودند می‌گویند یعنی چه؟ این دو نفر ضد هم سخن گفتند و شما به هر دوی آن‌ها گفتید راست می‌گویید. ایشان گفتند من آینه‌ای هستم که صنع خداوند مرا صیقل داده و در اثر تابش زندگی، مرکزم از همانیدگی‌ها پاک شده، پس هر کسی خودش را در من می‌بیند. کسی که من ذهنی و مرکز مادی دارد، خودش را در من می‌بیند و کسی که به خدا زنده شده و مرکزش عدم است، خودش را می‌بیند.

نکته‌ای که می‌توان از این داستان آموخت این است که حضرت رسول اثبات چیزی به کسی نیست. کسی که مرکز همانیده دارد، توان دیدن حقیقت را ندارد. درواقع همانیدگی‌هایش به‌جای او می‌بیند. و کسی که با چشم عدم می‌بیند می‌تواند در همه‌چیز زندگی را شناسایی کند، پس جنس مرکز هر کسی هدایت او را در اختیار دارد و او را به حرکت درمی‌آورد.

بنابر قانون جنسیت، هر کسی در این جهان به عشق ارتعاش می‌کند، به‌نسبت هم عاشق است و هم معشوق، زیرا در این جهان هر چیزی به‌سوی جنس اصلی خود کشیده می‌شود.

## هرکه عاشق دیدی اش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۰)

سوره مائده، آیه ۵۴:

«خداوند به‌زودی گروهی را می‌آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها نیز او را دوست دارند.»

قانون جنسیت می‌گوید هر جنسی باید به‌سوی جنس خود برود. هر کسی من‌ذهنی دارد و از جنس درد است، به‌سوی من‌های ذهنی دردمند یا آتش می‌رود. و هر کسی فضاگشایی می‌کند و مرکزش عدم است، به‌سوی انسان‌های عارف یا نور کشیده می‌شود.

## ناریان مر ناریان را جاذب‌اند نوریان مر نوریان را طالب‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳)

مولانا با بیان دقیق قانون جنسیت می‌خواهد نیاز ما به فضاگشایی و اهمیت آوردن زندگی به مرکزمان را نشان بدهد. پس کسانی که با مقاومت و ستیزه‌ترازو را به نفع من‌ذهنی سنگین می‌کنند، وارد فضای درد خواهند شد



و در همین جهان جهنم را تجربه می‌کنند و هر لحظه در جام آن‌ها زهر ریخته می‌شود. و کسانی که فضاگشایی می‌کنند و در آن‌ها ناظر از منظور یا ذهن جدا شده، دائماً رو به افزایش هستند و در همین جهان در بهشت زندگی می‌کنند و برکت و فراوانی زندگی هر لحظه به‌سوی آن‌ها جاری است. پس خداوند به‌ناچار در این جهان دو جور مسجد آفریده. یکی برای تنبیه انسان‌ها و یکی برای رشد و بالندگی آن‌ها.

## لاجرم حق هر دو مسجد آفرید دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

لاجرم: به‌ناچار

جنسیت مرکز و نوع نظر در ما خاصیت‌ها و گرایش‌های مختلفی ایجاد می‌کند. در اثر فضاگشایی جنس مرکز ما تغییر می‌کند و سبب می‌شود ما دیگر به همانندگی و آوردن آن‌ها به مرکزمان تمایل نداشته باشیم. پس جنسیت اصلی ما به صورت نیست، جنسیت معنویت و از جنس خدا شدن است. فقط در این صورت ما می‌توانیم زندگی را در یکدیگر شناسایی کنیم و با همدیگر ارتباطی سالم داشته باشیم.

## چيست جنسيت؟ یکی نوع نظر که بدان یابند ره در هم دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲)

قانون جنسیت در این جهان بر اجسام توجهی ندارد. وجه مشترک یا هم‌جنس بودن را بدون توجه به ظاهر چیزها شناسایی می‌کند. هر جنسی یک نوع نظر دارد. مولانا می‌گوید آن نظری را جست‌وجو کنید که از نور قدیم روشن است و من‌ذهنی شما هم نورش را از آن می‌گیرد. من‌ذهنی با استفاده از آن نور، تصاویری جلوی چشمان ما منعکس می‌کند و به‌وسیله آن‌ها ابزارهایش را در ما فعال کرده و ما را وادار به فکر و عمل براساس آن تصاویر می‌کند. با شناسایی توهمی به‌نام من‌ذهنی، کم‌کم آن تصاویر محو شده و آن نور قدیمی دوباره شروع به تابیدن می‌کند و مانند آتشی که شعله‌های آن زبانه می‌کشد، من‌های ذهنی دیگران را هم می‌سوزاند. تدبیر و خواست خداوند این است که من‌ذهنی به نور تبدیل شود.

## آن نظری جو که آن هست ز نورِ قدیم کاین نظرِ ناریت همچو شرر می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۸)



کافران یا انسان‌هایی که مرکز جسمی دارند، این جهان و فضای محدود ذهن را بسیار دلنشین و زیبا می‌دانند. از نظر آن‌ها اصلاً نیازی به تغییر و تبدیل نیست. آن‌ها با رضایت و اختیار خود، زندان این جهان را انتخاب کرده‌اند، درحالی‌که دل و جان مؤمنان یا کسانی که تبدیل شده‌اند، مرتب به سوی جنس اصلی خود و یا ملکوت اعلیٰ پر می‌کشد.

### کافران چون جنسِ سَجِّین آمدند

### سَجِّین دنیا را خوش‌آیین آمدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۰)

### انبیا چون جنسِ عَلِیِّین بُدند

### سوی عَلِیِّین جان و دل شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۱)

سَجِّین: زنه‌دان

خوش‌آیین آمدن: چیزی را با روی خوش و رضایت کامل پذیرفتن

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی، عالی!

خانم فرزانه: ممنونم.

آقای شهبازی: خب زحمت کشیدید.

خانم فرزانه: ممنونم. ببخشید اگر یک مقدار طولانی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی بود. ممنونم. خیلی آموزنده بود.

خانم فرزانه: سلامت باشید، متشکرم. قربان شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

خانم الناز:

**گفت شیطان که بما آغویتنی  
کرد فعل خود نهان، دیو دنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)**

من ذهنی هنگام منقبض شدن می‌گویند دیگران مقصر هستند، من اختیاری نداشتم. یا نهایتاً می‌گویند اگر هم اشتباه کردم، خدا گمراه کرده بود، مجبور بودم.

**گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق نبد غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)**

انسانی که به قدرت بالاتر از فکر رسیده بود درک کرد که عامل انقباضش از عملکرد خودش بوده و البته در نحوه عملکردش هم اختیار داشته. بدین ترتیب توجهش برگشت روی خودش و بلند شد روی ریشه‌اش که زندگی است ایستاد.

ولی سؤال این است، آیا اگر فقط در جمله دیگران مقصر هستند یا خدا به من ستم کرد، به‌جای کلمه دیگران و خدا کلمه «من» را جایگزین کنیم و بگوییم که من به خودم ستم کردم کافی است؟ حضرت آدم به سؤال این‌که چرا گفته من مقصر هستم؟ جواب داده که:

**گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم  
گفت: هم من پاس آنت داشتم  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۳)**

جناب مولانا می‌فرمایند آدم با گفتن جمله «من به خودم ستم کردم» خواست که ادب را رعایت کند و احیاناً دچار «دویی» نشود. ولی ایشان با جمله من به خودم ستم کردم، همان‌گونه نشد و دچار ملامت خودش نگردید. او می‌دانست اگر همین فکر من به خودم ستم کردم را هم جدی بگیرد، باز گرفتار دیو سبب‌سازی و ملامت ذهنی باقی می‌ماند.



## تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)

جناب مولانا می‌فرمایند برای رها شدن از دست دیو نباید از جنس کلمه باقی بمانی، نباید فکر را جدی بگیری، بلکه باید روی زندگی زنده‌جاری در این لحظه که با تو حاضر است قائم بشوی و کل ساختمان مقصریابی ذهنی را ترک کنی. حالا چه اسم این مقصر دیگران باشد چه من، در هر صورت ملامت کردن گریختن از زندگی زنده به ساختمان دیو است. و فکر من مقصر هستم که جدی گرفته شده و به نشخوار ذهنی تبدیل شده و برحسب آن سبب‌سازی می‌شود، در واقع یک اتاق دیگر از ساختمان دیو سبب‌سازی و ملامت است.

## مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

جناب مولانا می‌فرماید ای زندگی مرا از این ملامت کردن نجات بده، مرا از این دور باطل سبب‌سازی نجات بده، مرا از این زنجیره فکری پشتم سرهم نجات بده. این ملامت کردن مرا دچار محدودیت و جبر کرده. من برای خلاق شدن بایستی روی پای زندگی قیام بکنم. حالا این ملامت کردن مرا از خلاقیت زندگی بازداشته، چه ملامت خودم باشد چه ملامت دیگران.

«همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم» به جای ملامت کردن به قدرت عمل و هدایت و خرد و شادی این لحظه ام می‌نگرم و با موج زندگی می‌جوشم و گوهرهای زندگی را از اعماق دریای زندگی بالا می‌آورم و بیان می‌کنم.

## ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه ستر الله عَلَيْنَا چه علاای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.  
علا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

از در سبب‌سازی ذهنی به قیامت راهی نیست. تا دنبال مقصر و مقصریابی هستیم راهی به یکی شدن با زندگی نخواهیم یافت و در دویی ذهن باقی می‌مانیم، در جبر و محدودیت باقی می‌مانیم. ما باید به دنبال شادی، دیدن شادی در خود و پخش شادی در جهان باشیم و این شادی است که دریچه به سوی قیامت و زندگی دارد، نه مقصریابی.



خداوند تمام گذشته را بخشیده و انگار اشتباهی نشده، لازم نیست ما در جبر اشتباهات گذشته باقی بمانیم و ناامید بشویم. هر کسی با هر سرگذشتی در این لحظه امکان اتصال صد درصدی به زندگی را دارد و اصلاً صد درصد اوست، مگر این‌که انسان به خواب سبب‌سازی و ملامت برود و دچار فراق‌گران بشود. و السلام استاد، تمام شد.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین! الناز خانم ویدئو کنید، شما که ویدئو ساختن را بلد هستید، درست است؟

**خانم الناز:** بله، بله، بلد هستم.

**آقای شهبازی:** ویدئو کنید، خیلی جالب بود. آفرین، آفرین!

**خانم الناز:** چشم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]



#### ۲۴- سخنان آقای شهبازی در مورد ملامت

بله یک عده‌ای فکر می‌کنند که اگر بالاخره دست از سر دیگران بردارند، بگویند کسی مقصر نبوده، خودم مقصر بودم، خودشان را ملامت کنند، این کافی است. این خیلی بد است، حتی بدتر از قبلی است. ملامت خود، خطرناک‌تر، مخرب‌تر و بدتر از ملامت دیگران است.

همین‌طور که ایشان پیشنهاد کردند ما باید سیستم ملامت را کنار بگذاریم به قیامت توجه کنیم، موج بشویم، حرکت بشویم، بجوشیم، یاد بگیریم، وصل بشویم به زندگی، زندگی خودمان را تغییر بدهیم، نه که دوباره در یک اتاق دیگر شیطان شروع به کار بکنیم. آن هم ملامت خود است. ملامت خود ما را منجمدتر می‌کند. این اصطلاح که می‌گویند «خودم کردم که لعنت بر خودم باد» من گمان می‌کنم که شاعر، معنی‌اش این نبوده که مثلاً بنشینم خودم را ملامت کنم! اول تشخیص بدهم خودم کردم، بعد دیگر نه لعنت بر من مباد! برای چه لعنت بر من؟ همین الآن شروع می‌کنم به تغییر خودم، یاد می‌گیرم.

توجه می‌کنید؟ اشتباه نکنیم. تا حالا چاقویمان دیگران را می‌برید، پس از این دیگر خودمان را تخریب می‌کنیم. خیلی مهم است این پیغام، که شما دست از سر ملامت خودتان بردارید و یک مطلب دیگر که ایشان باز هم قید کردند، «سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا» در همین غزل هفته قبل مولانا می‌گفت، می‌گوید خداوند گناهان ما را پوشانده یا می‌پوشاند مثل این که ما را عفو کرده‌است. حالا شما هم خودتان را عفو کنید! یعنی عفو کردن، بخشیدن خود، یکی از خاصیت‌های حضور و خداوند است، پوشاندن.

یک عده‌ای مرتب از خودشان اطلاعات می‌دهند آقا من فلان موقع فلان کار بد را کرده‌ام هی از این مجلس به آن مجلس، برای چه آبروی خودت را می‌بری، خودت را کوچک می‌کنی، این ملامت است، تخریب است، بعداً اصلاً نمی‌توانی خودت را جمع و جور کنی دیگر.

اگر خداوند گناه ما را فاش نکرده، برای چه باید ما فاش کنیم. اگر لازم بود او هم می‌کرد. این هم فضولی است. فضولی بی‌رویه این است که خودت را تخریب کنی، خُب آقا شما یک کار بدی کردی، خانم یک کار بدی کردی، برای چه می‌گویی؟! درستش کن تمام بشود برود دیگر. این که هی داری کِشِش می‌دهی کار شیطان است، کِشِش می‌دهی. وقتی می‌گویی یعنی می‌خواهی ادامه بدهی. یعنی هنوز شهوت و حرصش هست. توجه می‌کنید؟ پیغام خیلی خوب بود. دست برداشتن از سر خود و ملامت نکردن خود، درست کردن خود به جای آن.



۲۵- خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی  
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: پروین هستیم از استان مرکزی.

آقای شهبازی: بله پروین خانم، چه عجب! [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله.

خانم پروین: خواهش می‌کنم استاد. هستیم در خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی وقت است صدایتان را نشنیدیم. خواهش می‌کنم. بفرمائید.

خانم پروین: با اجازه پیغامی آماده کردم. با اجازه شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمائید بله.

خانم پروین:

گفت شیطان که بما آغویتنی  
کرد فعل خود نهان، دیو دنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.

او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق نبد غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.

و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

شیطان نافرمانی خود را به خداوند نسبت داد و گفت که تو ما را گمراه کردی و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت، شیطان مسئولیت کاری را که کرده بود به عهده نگرفت و خداوند را مسئول وضعیت خود می‌دانست.

مولانا می‌فرماید: «نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند»، بنابراین خاصیتی که در شیطان هست، در نفس یا من‌ذهنی هم هست. من‌ذهنی هم مانند شیطان مسئولیت جرم‌ها و خرابکاری‌های خودش را به عهده نمی‌گیرد. من‌ذهنی همیشه چشم به بیرون دارد، همیشه دیگران را مسئول مشکلات و بدبختی‌ها و مسائلش می‌داند. من‌ذهنی لحظه‌به‌لحظه تخم بد می‌کارد، لحظه‌به‌لحظه واکنش نشان می‌دهد، در برابر زندگی مقاومت می‌کند، ذره‌ای انعطاف ندارد، ناشکر و ناسپاس است و انتظار دارد که زندگی‌اش خوب باشد. متوجه نیست که هر فکری که می‌کند، هر کلامی که به زبان می‌آورد و هر عملی که انجام می‌دهد تخمی است که می‌کارد و این تخم روئیده می‌شود و مانند فرزندش دامن او را می‌گیرد.

## فعل تو که زاید از جان و تنت

### همچو فرزندت بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

من‌ذهنی متوجه نیست که هستی هوشمند عمل می‌کند، قوانین هستی هوشمند عمل می‌کنند، قانون جاذبه زمین برای کسی پارتي‌بازی نمی‌کند. اگر کسی خودش را از ارتفاعی پایین بیندازد، چه آدم خوبی باشد چه آدم بدی، مطمئناً به شدت با زمین برخورد می‌کند.

این‌گونه نیست که قانون جاذبه فرق‌گذاری کند و یا بعضی وقت‌ها عمل کند بعضی وقت‌ها عمل نکند. برای ما هم همین‌طور است، قوانین زندگی اتومات عمل می‌کنند. اگر تخم خار بکاریم، همان را درو می‌کنیم، اگر تخم گل بکاریم، همان را درو می‌کنیم.

تخم خار کاشتن یعنی با عقل من‌ذهنی کاشتن، یعنی با ستیزه و مقاومت کاشتن، یعنی با سبب‌سازی‌های ذهن کاشتن، یعنی با دروغ و فریب و حقه‌بازی کاشتن.

چرا اوضاع جهان به این شکل است؟ هزاران دلیل دارد و به خود ما برمی‌گردد، چون ما خواستیم با فریب و حقه‌بازی جهان را اداره کنیم.

## بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

تک‌تک ما در به‌وجود آمدن وضعیتی که در جهان هست یا نابسامانی که در جامعه‌مان هست و یا مشکلاتی که در خانواده‌مان هست نقش داریم. ما باید ببینیم در طول زندگی‌مان چه ارتعاشاتی به جهان هستی فرستاده‌ایم.



آیا ارتعاشات ما از جنس عشق، از جنس مهر و شفقت و صلح و دوستی و فضاگشایی بوده و یا از جنس درد و واکنش و مقاومت و خشم و کینه و نفرت و سایر هیجانات منفی؟ که مسلماً اکثریت ما چون ناآگاه بودیم و در ذهن آنچه که به جهان دادیم از نوع درد بوده، بنابراین نتیجه اعمال خودمان را دریافت می‌کنیم.

وقتی ما در یک مقام کوچک، در یک مرکز یا اداره کوچک به هم‌نوعان خود رحم نمی‌کنیم و ظلم می‌کنیم، وقتی در یک کسب و کار کوچک عدل و انصافی نداریم، وقتی در اداره خود از گرفتن رشوه و باج‌گیری حراسی نداریم، مسلماً وقتی به مقامات بالا هم برسیم رحم و شفقتی نخواهیم داشت و به کسی رحم نخواهیم کرد، بنابراین نباید گناهان خود را کوچک بشماریم و دیگران را مسئول بدبختی و نابسامانی جامعه‌مان بدانیم.

اما آدم کسی است که مسئولیت اشتباه خود را می‌پذیرد، آدم کسی است که فضا را باز می‌کند، مرکزش را عدم می‌کند و به‌صورت آگاهانه به خود و گذشته‌اش نگاه می‌کند و مسئولیت وضعیت کنونی خود را می‌پذیرد و اقرار می‌کند که خدایا من به خودم ظلم کرده‌ام و کارهای بد خودم بوده که مرا به این‌جا رسانده، مسائل و مشکلات و دردهایش را سر خدا و این و آن نمی‌اندازد.

من زمانی مثل آدم رفتار می‌کنم که پندار کمال نداشته باشم و بپذیرم که کامل نیستم، بپذیرم که یک جاهایی آگاهی‌ام ضعیف بوده و هست و پختگی لازم را نداشته‌ام و ندارم، هنوز گول صحنه زندگی را می‌خورم و اتفاقات را جدی می‌گیرم، قبول کنم که خیلی جاها خطا کرده‌ام، درست رفتار نکرده‌ام، بپذیرم که ضعف‌های بزرگ دارم، خلأهای بزرگ عاطفی دارم، شخصیت کاملی ندارم.

پذیرش یعنی این‌که با خودم کنار بیایم و خودم را بپذیرم و بتوانم خودم را ببخشم، اول از همه باید خودم را ببخشم. اشکالی ندارد اگر انسان کاملی نیستم، چون اگر انسان کاملی بودم، در جهان فیزیکی پیدایی نمی‌شد. اگر کسی به این جهان آمده، لازم بوده است به این‌جا بیاید تا درس‌هایی را بگیرد و رشد کند.

## هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات نرسید که هشیار کجاست؟

(حافظ، غزلیات، غزل ۱۹)

پس با خودم با مهر و بخشایش برخورد می‌کنم، خودم را تنبیه نمی‌کنم، سرزنش نمی‌کنم، درگیر نمی‌شوم، ایراد نمی‌گیرم، نمی‌جنگم، من می‌پذیرم که خیلی دوست دارم طمع نداشته باشم ولی دارم، خیلی دوست دارم حسادت نداشته باشم ولی دارم، خیلی دوست دارم شهوت چیزها را نداشته باشم ولی دارم، خیلی دوست دارم حسد حقارت نداشته باشم، منیت نداشته باشم ولی دارم.



تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت ذهن و خوب و بد کردن، تسلیم یعنی این‌که من قبول کنم در چنین موقعیتی هستم، هر سختی، هر رنجی، هر مسئله‌ای که دارم را بپذیرم، قبول کنم واقعیت کنونی زندگی من این است، گذشته خودم را نمی‌توانم عوض کنم، نمی‌توانم گذشته را Delete کنم، آن چیزی را که حادث شده، رخ داده را نمی‌توانم عوض کنم، اما با پذیرش، با تسلیم، با فضاگشایی، با صلح با خود و زندگی در این لحظه می‌توانم در آینده خود گشایش ایجاد کنم.

تسلیم یعنی سجده کردن به خداوند، سجده کردن به لحظه حال نه سجده به ذهن و اتفاق، ما به اتفاق این لحظه سجده نمی‌کنیم، ما تسلیم اتفاق این لحظه نمی‌شویم، تسلیم به معنی منفعل بودن نیست. ما می‌خواهیم که وضعیت این لحظه را عوض کنیم و برای این کار تلاش می‌کنیم، اما این تلاش دیگر با فشار و رنج همراه نیست، ما بین خودمان و اتفاق فاصله ایجاد می‌کنیم و با اتفاق یکی نمی‌شویم.

ما دیگر قربانی اتفاقات نمی‌شویم و مانند یک پشه با هر بادِ ناموافقی از جا کنده نمی‌شویم. ما ثبات داریم و می‌خواهیم با خرد زندگی وضعیت را عوض کنیم. ما با تسلیم و سجده به خداوند خشت‌های چسبنده همانندگی را شناسایی می‌کنیم و از خود جدا می‌کنیم. ما بار گذشته را که بر دوشمان سنگینی می‌کرد را پایین می‌گذاریم و رها می‌شویم.

## سجده آمد کردن خشت لَزب موجب قُربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

خیلی ممنون استاد از وقتی که به من دادید، تمام شد.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا پروین خانم، عالی، عالی، عالی!

**خانم پروین:** ممنون استاد، خیلی ممنون.

**آقای شهبازی:** خیلی آموزنده، خیلی زحمت کشیدید.

**خانم پروین:** خواهش می‌کنم، همسر هم هستند با اجازه گوشی را می‌دهم به ایشان.

**آقای شهبازی:** به به به! بله بله، ممنونم. [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منصور]



آقای شهبازی: آقا منصور، درست است؟

آقای منصور: بله بله، درست است، شرمنده، خدا قوت.

آقای شهبازی: آقا منصور چه عجب قربان! [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله، به‌به!

آقای منصور: قربان شما، خسته نباشید می‌خواستم فقط به شما بگویم و من پیغامی آماده نکردم.

آقای شهبازی: همین‌که صدایتان را شنیدیم.

آقای منصور: فقط می‌خواستم تشکر کنم بابت همه زحمات بی‌دریغی که برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما.

آقای منصور: و تشکر کنم از شما بابت این همه چیزهایی که به ما یاد دادید که خدا را شکر می‌کنم بابت حضور

شما و مولانا در زندگی ما، آرامش را به زندگی ما آوردید.

آقای شهبازی: خدا را شکر، خواهش می‌کنم.

آقای منصور: و شادی را به زندگی ما آوردید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: و تخم عشق را در دل همه ما کاشتید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای منصور: و متعهد بودن به ما یاد دادید از چیزهایی که به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: و حس ارزشمندی و عزت نفس را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: پذیرش و فضاگشایی را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: ناظر بودن و در حضور بودن را یاد دادید و اسرار زندگی را به ما شما یاد دادید، امیدوارم که ما

قردان شما و مولانای عزیز باشیم.



آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید.

آقای منصور: و خدا را شکر می‌کنم که الآن ما شاهد این همه عشقی که شما در دل همه ما کاشتید دارد به بار می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: و واقعاً خیلی شگفت‌انگیز است استاد که وقتی کودکان چهار پنج‌ساله، ده‌ساله، نه‌ساله دارند زنگ می‌زنند به این برنامه و شعر می‌خوانند و روی خودشان کار می‌کنند واقعاً این قضیه خیلی شگفت‌انگیز است.

آقای شهبازی: بله، لطف خداست، این را می‌گوییم لطف خدا واقعاً، توجه ایزدی است واقعاً.

آقای منصور: بله، عنایت خداوند و زحمات شماست استاد، زحمات بی‌دریغ شماست.

آقای شهبازی: والله خیلی زحمات آدم می‌کشد، ممکن است بکشد به نتیجه نرسد، ولی این‌که همین الآن هم دیدید که خانمتان چه پیغامی دادند! چه پیغام باارزشی دادند! این نشان به اصطلاح تسلط جامع به دانش مولاناست، پیغام عالی بود، عالی بود! این پیغام وقتی به عمل تبدیل بشود، خب خانواده شما را پر از عشق می‌کند دیگر.

آقای منصور: بله، حتماً شده است آقای شهبازی، با آموزش‌های شما و آموزش‌های مولانا و آموزش‌هایی که شما می‌دهید همه به بار می‌نشیند این لطفی که شما در دل مردم کاشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، زحمات مشترک است.

آقای منصور: خدا را شکر بابت این همه کودکان و جوانان عشق که مطمئن هستم با حضور این کودکان مملکت و جهان ما پر از شکر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: آباد می‌شود، دیگر، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸:

شهر ما فردا پر از شکر شود  
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)



در شکرِ غلطید ای حلوایان  
هم‌چو طوطی، کوریِ صفرایان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

نیشکر کوپید کار این است و بس  
جان برافشانید یار این است و بس  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

یک تُرُش در شهر ما اکنون نماند  
چونکه شیرین خسروان را برنشانند  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۱)

آقای شهبازی: به‌به!

نُقل بر نُقل است و می بر می، هَلا  
بر مَناره رَو، بزن بانگ صَلا  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۲)

سرکه نه ساله شیرین می‌شود  
سنگ و مرمر لعل و زرین می‌شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۳)

دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم، تشکر می‌کنم از شما که این وقت را به ما دادید.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، عالی، عالی، عالی، ممنونم آقا منصور.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصور]



## ۲۶- سخنان آقای شهبازی در مورد کار روی خود

خُب، این پیشرفت شما نتیجه کار شماست، نتیجه قانون جبران است. شما الآن می‌دانید دیگر باید کار کنید، آن‌هایی که کار کردند، بُردند. فهمیدند، به عمل درآوردند، زندگی خودشان را تغییر دادند و می‌دهند. هم صبر کردند، هم کار کردند، صبر کردند، کار کردند. همین پروین خانم، هم صبر کردند، هم کار کردند. بدون کار نمی‌شود، با کار کم نمی‌شود دوستان!

شما بعضی موقع‌ها یک خرده زحمت می‌کشید، این کار با کارِ همین‌طوری و من درست کنم یک جایی‌اش را... نمی‌شود، باید کار اساسی بکنید. شما باید به خودتان احترام بگذارید، خودتان را با ارزش بدانید، یک گوشه خلوتی برای درست کردن خودتان، برای پیشرفت خودتان، برای کار معنوی خودتان داشته باشید.

خودتان با خودتان خلوت کنید، بگویید من یک، خُب انسان هستم، من امتداد خدا هستم، ببینم برای چه آمدم، چقدر توجهم به این کار است، من آمدم به او زنده بشوم و الآن آلوده من ذهنی هستم و می‌بینید که مرتب خصوصیت‌های من ذهنی را دارند تکرار می‌کنند و سال‌هاست من این بیت را می‌خوانم:

**گفت شیطان که بما آغویتنی  
کرد فعل خود نهان، دیو دنی**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

و همین‌طور:

**گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق نبد غافل چو ما**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

و این که ما مسئولیت کارمان را باید بر عهده بگیریم، مسئولیت‌شویی نکنیم. به‌عنوان آدم‌هایی که در پایین هستیم آن بالا را از مسئولیت نشویم، نمی‌گوییم که شما مسئول نیستید، نه. هر کسی مسئول اعمال خودش است و می‌خواستم بگویم که چندین سال این دو بیت را تکرار می‌کنم، الآن فهمیده شده، پس معلوم است باید تکرار بشود. باید ادامه داشته باشد.

چطور شده که الآن به این دو بیت این‌همه شما توجه می‌کنید؟ برای این که به مرحله‌ای رسیدید که صاحب مسئولیت شدید. می‌گویید که من ببینم که چه کاری می‌کنم که این مسائل برایم پیش می‌آید، من می‌کنم. سال‌ها طول کشیده تا شما به خودتان بقبولانید که دیگران نیستند، علت‌جو و سبب‌جو نباشید دائماً. آقا این زندگی من را چه کسی خراب می‌کند؟ هی مرتب هم آدم جلوی چشم‌هایش یک عده‌ای هست دیگر، خوب همسرم دیگر.



اولی‌اش همین همسر است. بابا جان! همسران زندگی‌تان را خراب نمی‌کند، شما خودتان دارید می‌کنید، منتها من ذهنی دارید، نمی‌دانید من ذهنی دارید. هر کاری من ذهنی می‌کند، هر فکری می‌کند تخم لُق کاشتن است، تخم بد کاشتن است.

می‌گوید این تخم بد را که می‌کاری، مثل کودک دامن‌ت را می‌گیرد. بله، فعل بد که از جان و تنت زاییده می‌شود، مثل کودک دامن تو را می‌گیرد، رها نمی‌کند. پس بنابراین با من ذهنی می‌کارید، دامن‌ت را می‌گیرد. با حضور می‌کاری، باز هم دامن‌ت را می‌گیرد. با حضور می‌کاری، زندگی‌ات درست می‌شود. با من ذهنی می‌کاری، یکی دوتا اشکال ندارد، باید کار کنید، اشکالات من ذهنی را شما در خودتان ببینید. اگر دیگران ببینند در خودشان، حتی دیگران بگویند به شما که شما این اشتباه را دارید می‌کنید، شما قبول نمی‌کنید، چون ناموس دارید، پندار کمال دارید، مسئولیت‌پذیر نیستید. سال‌ها طول می‌کشد تا وقتی یک ناهماهنگی، یک اشکالی، یک چالشی در زندگی شخص من پیش می‌آید، من بگویم کجا اشتباه کردم، نگویم چه کسی کرده این را! توجه می‌کنید؟

یک رسم حالا مخربی هم در زمانی که من در ایران بودم بود. من یک شرکت داشتم، خب کارمند داشتیم، من همان سی و دو سه سالم بود، هر موقع اشتباه می‌کردم در جمع می‌گفتم من اشتباه کردم. یک کارمندی داشتیم حالا اسمش را نمی‌برم، می‌گفت آقای مهندس، شما نگویید من اشتباه کردم، شما اشتباه نمی‌کنید! می‌گفتم بابا، من اشتباه کردم، من انتخاب کردم، این ضرر مادی به ما زد، ما می‌توانستیم این‌جا نباشیم، این‌جا باشیم. گفت نه. نه، شما نگویید! یعنی چه شما نگویید؟!

ما باید به اشتباهمان اقرار کنیم که دیگر تکرار نکنیم. دیگران هم بی‌پوشانند اشتباه ما را، آن پوشاندن اشتباه که خداوند می‌پوشاند، برای این‌که ما خودمان را تخریب نکنیم. دیگران دنبال ضرر زدن به ما هستند، تمام من‌های ذهنی کندوکاو می‌کنند که این آقا یا خانم اشکالش چیست، ما بگوییم تا خودمان را ببریم بالا، خداوند این‌طوری عمل نمی‌کند. او می‌پوشاند، این قدر می‌پوشاند که ما فکر می‌کنیم اصلاً مثل این‌که نمی‌بیند و این امر بر ما حتی مشتبه می‌شود که خبری نیست! نه مثل این‌که هر کاری می‌کنم زندگی با من کاری ندارد. نه، می‌بیند، می‌پوشاند تا ما حیا بکنیم، نکنیم. یا به خودمان بیاییم حالا. آن اصطلاح هم شاید جالب نیست بگوییم حیا بکنیم، به خودمان بیاییم آقا زندگی خودت را، خانم زندگی خودت را تخریب نکن. خودت زندگی خودت را خراب نکن.

و بزرگانی مثل مولانا به ما کمک می‌کنند، مثل این بیت:

## با عصا، کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۲)

## حلقه کوران به چه کار اندرید؟ دیده‌بان را در میانه آورید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

حلقه کوران، من‌های ذهنی هستند. دیده‌بان، مولانا است. بیا بگذارید وسط، بگذارید نور بدهد تا ببینیم. حالا که این دانش هست، ای خانواده‌ها که دعوا می‌کنید، مرتباً هم می‌گویید من چکار کنم! به جای این که تک‌به‌تک من به شما بگویم، الآن دارم عرض می‌کنم «دیده‌بان را در میانه آورید»، این چراغ است روشن کنید، زن و شوهر همدیگر را قبول داشته باشید، احترام بگذارید، محبت کنید، فضاگشایی کنید، این نور را در خانه پخش کنید، دائماً پخش می‌کنیم، سه تا کانال کردیم.

خب من می‌دانم این دانش در جاهای کوچک نیست، نیست اصلاً، همچون دانشی که الآن شما به آن دست پیدا کردید و فراوان دوستان ما می‌آیند پیغام‌های عالی می‌دهند، شعرها را هم می‌خوانند همچون چیزی نبوده و دانش بسیار گران‌قیمتی است. قدرش را بدانید که خداوند هم از ما نگیرد، قدرش را بدانید. قدرشناسی یعنی درک کردن و استفاده کردن و درست کردن خود.

توجه می‌کنید؟ این هست که ببینید مثلاً تکرار لازم است، داشتیم عرض می‌کردم، تکرار لازم است، چطور آخر من خودم تعجب می‌کنم، من پنج شش سال است این ابیات را می‌خوانم یک دفعه الآن مردم توجه کردند! پنج شش سال است دارم می‌خوانم [خنده آقای شهبازی]

## گفت شیطان که بما اغویتني کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

یک دفعه الآن همه متوجه شدند! پس، تکرار لازم است، اقرار به اشتباه لازم است. توجه کنید اقرار به اشتباه، حس مسئولیت و گفتن این که من اشتباه کردم هم به خود و دیگران آدم را کوچک نمی‌کند، بزرگ می‌کند. شما الآن فرض کنید یک نفر که صاحب منصبی است، آمد بگوید من اشتباه کردم، احترامش بیشتر می‌شود یا کمتر می‌شود؟! بیشتر می‌شود. مردم به او فرصت می‌دهند. مردم به ما وقتی اشتباهمان را اقرار می‌کنیم و داریم سعی



می‌کنیم خودمان را درست کنیم، حالا به آن‌ها هم خدمت کنیم، فرصت می‌دهند، فرصت دوباره می‌دهند. این همان قانون جبران است. توجه می‌کنید؟

اگر ما زیر بار مسئولیت نرویم و دنبال سبب بگردیم، علت هم بگوییم شما هستید یکی این‌جا اشتباه کرده، نمی‌دانم چه کسی کرده، مردم قبول نمی‌کنند، مردم می‌فهمند. منظورم مردم حتی دور و بر ما! پدر زیر بار اشتباهش نمی‌رود، بچه ده‌ساله‌اش می‌فهمد، از او می‌رنجد، زیر بار نمی‌رود دیگر، توجه می‌کنید؟ خُب، ما هم عهد می‌کنیم صحبت نکنیم، عهدمان را می‌شکنیم.

مجمع‌التفویض



۲۷- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: بله، با اجازه‌تان.

مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم  
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

ای دوست، من از جنس تو هستم، هوای وحدت مجدد با تو را دارم. این‌جا با همانندگی محاصره شدم، حتی در خانه را هم ببندم، دشمن این‌جا است و از گوشه و کنار خانه مزاحمت ایجاد می‌کند. ای دوست، عاجز هستم، کار دست توست می‌دانم، ولی باز دخالت می‌کنم و تیر قضا به هدف نمی‌خورد. باز می‌شنوم که «موسیا بسیار گویی، دور شو». حتی نطق به‌اندازه و نیک هم با ذهن بی‌ادبی و فضول آمدن بر گفت دوست است.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

با فضاگشایی گنگ و کور شده، از زندگی به‌خاطر دخالت بی‌جا عذرخواهی می‌کنم.

کورم از غیر خدا، بینا بدو  
مقتضای عشق این باشد بگو  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو منظرم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

«مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم» روز آلتِ اقرار کردیم از جنس تو هستیم، این‌جا به دام ذهن افتاده، پارک ذهنی درست کردیم و فکر می‌کنیم زندگی این است.



تأخیر ما در ذهن مساوی تاریکی است، ذات ما بی‌صبرانه مجذوب دوست است. «وقت است جان پاک را، تا میر میدانی کنم» و با خاموشی جلوی ارتفاع گرفتن من‌ذهنی و حبس همانیدگی‌ها را بگیرم.

«من و بالای مناره»، ذات ما خود نور و بی‌نهایت فضا است، ولی این‌جا با دخالت من‌ذهنی کوری هستم که ته چاه تاریک ذهن مانده‌ام.

### خاک زن در دیده حس بین خویش دیده حس، دشمن عقل است و کیش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷)

عاشقِ مصنوعِ او کافر است، نور حضور را نمی‌بیند و هر لحظه با بی‌عقلی در چاه تخم می‌کارد، اما جای کِشت من، دشت بی‌انتهای فضای گشوده است.

«که تمنّای تو دارم» هیچ تمنّا و خواسته از مکان ندارم، در راه عشق به جهان نیازی نیست.

### زان عوانِ مُقتضی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

من‌ذهنی با شهوت زیاد کردن همانیدگی فرمانده ما است و القا می‌کند با زیاد شدن چیزها ما زیاد می‌شویم، ولی زیاد کردن هشیاری جسمی مساوی با دزدیدن زندگی خودمان است.

### دل من روشن و مقبل ز چه شد؟ با تو بگویم که در این آینه دل رخ زیبای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

مُقَبِل: صاحب

ممنون استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۸- خانم‌ها نفس و یسنا و آقای امیر از اندیشه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نفس]

آقای شهبازی: اسمتان را بگویید.

خانم نفس: نفس هستم، شش سالم است از اندیشه، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین نفس خانم! بله، بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم نفس: آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: بله.

خانم نفس: می‌خواهم گوشه‌ای را بدهم اول دختر خاله‌ام صحبت کند بعد یک بیت بخواند.

آقای شهبازی: بله، باشد، باشد. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یسنا]

خانم یسنا: یسنا هستم از اندیشه، پنج سالم است، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم یسنا:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم یسنا: ببخشید آقای شهبازی من گوشه‌ای را می‌دهم دست دختر خاله‌ام.

آقای شهبازی: آفرین! بدهید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یسنا]

خانم نفس: آقای شهبازی حالا من هم می‌خوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، بفرمایید.

خانم نفس:

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

هرچه غیر اوست، استدراج توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.

گفت شیطان که بما اغویتنی  
کرد فعل خود نهان، دیو دنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه،

کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق نبذ غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر

نبود.»

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نفس:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف نو آید دوان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)





هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! خب.

خانم نفس:

فُرجهٔ صندوق نونو مُسکر است

دَر نیابد کو به صندوق اندر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرجه: گشایش

مُسکر: مست‌کننده

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

اوّل و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشتهٔ اِله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

آقای شهبازی: آفرین، به‌به!



خانم نفس:

طالبِ اویبی، نگردد طالبت  
چون بمردی طالبت شد مطلبت  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نفس:

نیست را بنمود هست و محتشم  
هست را بنمود بر شکلِ عدم  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

چون ملایک، گوی: لا علمَ لنا  
تا بگیرد دست تو علمتنا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، به‌به!

خانم نفس:

لیک مقصود ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض  
تا زِ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

در تمامی کارها چندین مکوش  
جز به کاری که بُود در دین، مکوش  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام  
کارهایت آبتَر و نانِ تو خام  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نفس: مرسی. آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نفس: می‌خواهم یک سؤال از همه بپرسم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید [خنده آقای شهبازی] خوب است که از من نمی‌پرسید.

خانم نفس:

دلبر روزِ است چیزِ دگر گفت پست  
هیچ‌کسی هست کو، آرد آن را به یاد؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۴)

آقای شهبازی: به‌به، عجب سؤالی! یک بار دیگر بخوانید.

خانم نفس:

دلبر روزِ است چیزِ دگر گفت پست  
هیچ‌کسی هست کو، آرد آن را به یاد؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۴)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نفس: مرسی.

آقای شهبازی: عالی! نفس خانم تمام شد؟

خانم نفس: بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی! دیگر می‌خواهی چکار کنی؟ آواز هم می‌خواهی بخوانی؟

خانم نفس: نه، نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] می‌خوانید یا نمی‌خوانید؟

خانم نفس: بیخشید. نه، نمی‌خوانم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خوب، خیلی خوب. کس دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نفس]

[سلام و احوال‌پرسی آقا امیر و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آفرین بر شما، آفرین بر نفس خانم! چه عالی!

آقا شهبازی: همین بیت‌هایی که نفس خانم شش‌ساله خواندند اگر یک نفر یاد بگیرد و عمل کند، بَسّش است.

درست است؟

آقای امیر: بله، بله، حتماً.

آقای شهبازی: واقعاً همین‌ها را، همین‌ها را آدم معنی‌اش را بفهمد و در زندگی‌اش جاری کند، عمل کند بَسّش

است. شش سالشان است. آفرین بر شما! واقعاً خیلی زحمت می‌کشید. اسمتان را یک بار دیگر بگویید خواهش

می‌کنم.

آقای امیر: من بابای نفس هستم. امیر است اسمم.

آقای شهبازی: حمید، حمید خان، حمید.

آقای امیر: نه، امیر، امیر.



**آقای شهبازی:** امیر خان، بله، بله. امیر خان خیلی ممنون. والله من نمی‌دانم از شما اصلاً چه جوری تشکر کنم. خیلی زحمت کشیدید، به بچه شش‌ساله‌تان.

**آقای امیر:** آقای شهبازی من باید از شما تشکر کنم، چون واقعاً در این بیست سالی که به برنامه‌تان گوش می‌دهم خیلی کمکم کرده.

**آقای شهبازی:** آفرین! خب متعهد بودید، مصمم بودید، کار کردید. یک کمی آقای امیر صحبت کنید.

**آقای امیر:** جان؟

**آقای شهبازی:** یک پیشنهادی، توصیه‌ای، چیزی به پدران سن و سال شما که بچه شش‌ساله دارند، پنج‌ساله دارند، پیشنهادتان چیست به‌عنوان یک پدر؟ پدر، دوست، هرچه.

**آقای امیر:** والله این شعرها خودبه‌خود به‌نظر من اگر خوانده بشود، کار خودش را می‌کند.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای امیر:** چون شعرها واقعاً آدم را می‌گیرد. یک خرده آدم بخواند، شعر زیاد بلد باشد بخواند خودش شعر باز می‌کند، خودش کار خودش را می‌کند مولانا به‌نظم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای امیر:** بعد به صحبت‌های شما هم اگر زیاد گوش بدهند، شما جدیداً، می‌گویم بیست سال است به برنامه شما گوش می‌دهم، جدیداً این شعرهایی که می‌خوانید اصلاً عجیب غریب شده، اصلاً یک چیز دیگر شده، نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده. این شعرهایتان خیلی بیشتر به دل می‌نشیند. واقعاً توضیحاتی که می‌دهید انگار برنامه شما هم واقعاً پیشرفت کرده. هرچه می‌گذرد بیشتر پیشرفت دیده می‌شود در آن.

**آقای شهبازی:** خب معلوم است. آن موقع ما، یعنی زمینه نبود. آن موقع، الان شما بیست سال است گوش می‌کنید، توانایی جذب دارید. آن موقع که تازه شروع کرده بودیم اصلاً خیلی‌ها نمی‌دانستند ما چه می‌گوییم، متعجب می‌شدند. فکر می‌کردند این مثلاً، یکی آمده بود، چندین نفر البته، یک نفر می‌گفت شما چینی صحبت می‌کنید؟ چطور ما نمی‌فهمیم؟

گفتم والله نه، این فارسی است، حالا اجازه بدهید یک مدتی صبر کنید شاید مشخص بشود ما چه می‌گوییم. نه واقعاً دیگر همه‌چیز را با ذهن و من‌ذهنی و دید همانندگی تفسیر می‌کردند، می‌دیدند این معنی‌دار نیست. این



چیزی که شهبازی می‌گوید واقعاً معنی ندارد، چه می‌گوید این اصلاً؟ ما این‌طوری نمی‌بینیم، این‌طوری نمی‌فهمیم، ولی از طرف دیگر هم خب یک بزرگی مثل مولانا در کار بود.

می‌گفت حالا به شهبازی ممکن است خب حرف‌های بی‌معنی می‌زند، ببینیم این مولانا چه می‌گوید، این‌که دیگر حرف‌های بی‌معنی نمی‌زند که، لابد این چیزی می‌گوید، نکند ما نمی‌فهمیم، ما نمی‌دانیم. بالاخره این شک ایجاد شد، که شاید من بلد نیستم. این هست که بله، پیشرفت کردیم دیگر.

ببینید آن سخن‌گو را مستمع سر ذوق می‌آورد. من الآن می‌بینم برنامه پنج‌ساعته را فرض کن بعضی موقع‌ها چهارصدتا بیت می‌خوانیم ما این‌جا. یک عده‌ای می‌توانند جذب کنند. یک عده‌ای می‌توانند فقط پنج درصدش را جذب کنند. هیچ اشکالی ندارد. یواش‌یواش پیشرفت می‌کنند، ولی خب ما دیگر می‌بینیم یک عده‌ای خب می‌توانند بپذیرند ما هم خب فرصت زیادی نداریم، می‌گوییم که برنامه را اجرا کنیم.

نمی‌توانیم که ما پایین‌ترین سطح را بگیریم، مثلاً یکی پنج درصد جذب می‌کند آن را معیار قرار بدهیم. شما را معیار قرار می‌دهیم که بیست سال است دارید برنامه را گوش می‌کنید، آن هم یواش‌یواش خودش را می‌کشد بالا. آن‌هایی که می‌بینند مثلاً ادبیات این ابیات بالا است دوباره باید به خودشان برگردند که من بابا ادبیات خودم را یاد نگرفتم.

این ادبیات، این زبان فارسی را یکی باید یاد بگیرد، وظیفه‌اش است یاد بگیرد، مسئولیت دارد یاد بگیرد، نه این‌که یک خرده یاد بگیرد، بگوید آقا این‌ها چیست؟ چرا ساده نمی‌گویند آقا؟ نه، ساده نمی‌شود گفت اصلاً این‌ها را، تو خودت را بکش بالا، تو ایراد داری.

این است که باید یواش‌یواش این چیزها جذب شد که بابا آقای امیر نشست گفت آقا من باید بنشینم بخوانم، سطح فرهنگی‌ام را، سطح ادبیاتم را ببرم بالا که بتوانم حرف بزرگانم را بفهمم. اگر ما فارسی بلد نباشیم، نمی‌توانیم حرف بزرگانمان را بفهمیم که، درست می‌گویم آقای امیر؟

**آقای امیر:** بله، واقعاً اصلاً مولانا یک آدم واقعاً بزرگ بوده، شعرهای مولانا باید فهمید به‌نظرم. باید اصلاً یک عشق است، اصلاً هرچه شما بیت می‌خوانید، هرچه بیت می‌خوانید عشق است.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای امیر:** اصلاً یک جوری گفته شده آدم، من خودم حس می‌کنم، به نفس هم یاد می‌دهم، نفس برای من می‌خواند من کیف می‌کنم، اصلاً پرواز می‌کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیر: یک بچه به این قشنگی می‌خواند، اصلاً شعر مولانا خودش قشنگ است، از زبان نفس هم که شنیده می‌شود دو چندان می‌شود قشنگی‌اش.

آقای شهبازی: شما باورتان می‌شد که یک بچه شش‌ساله این شعرها را این‌طوری حفظ کند، بخواند؟ و شما دارید در واقع تخم گل را، تخم زیبایی را، تخم خداگونگی را در دل بچه‌تان می‌کارید. الان دارد شکوفا می‌شود. ده سال، دوازده سالش بشود این اصلاً شکوفا می‌شود و شما تعجب خواهید کرد که عجب گلی است این، این چه بود، این چه شد. توجه می‌کنید؟

آدم نمی‌داند که، زندگی پرورش می‌دهد. بگویند زندگی، خداوند، هرچه اسمش را می‌گذارید پرورش می‌دهد، شما یک،

آقای امیر: شما هرچه،

آقای شهبازی: بله، ببخشید، من این هم مثال را بزنم.

آقای امیر: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: یک موقعی به فکر آمد من در خانه‌ام خیلی بزرگ نیست بیایم گل بکارم، رز، به اصطلاح گل سرخ. تا آن‌جا که مقدور بود گل کاشتیم. مثلاً شاید بگویم سیصدتا درخت گل هست در خانه من، این اغراق نیست، شمردم، خیلی زیاد است، بوته گل، بعضی‌ها درخت هستند. بعد این رها شد، دیگر آب دادیم و کود و آفتاب، یک‌دفعه دیدیم این‌ها خودشان یک جور خاصی شدند.

اصلاً من فکر نمی‌کردم این‌طوری بشود. بعد من به فکر افتادم، اتفاقاً از طریق همین گل‌ها گفتم ما باید این تخم گل را در دل مردم هم بکاریم. الان ببینید شما هم دارید و همه در دل خودشان، در دل همراهانشان، همسرشان، بچه‌شان این گل را، تخم گل را می‌کارند. وقتی تخم گل را می‌کاری نمی‌دانی دیگر خداوند این را چه‌جوری باز می‌کند، مثل خانه من. بعضی موقع‌ها من به این‌ها نگاه می‌کنم، می‌گویم عجب چیزی است این، چه‌جوری شد این‌طوری شد، توجه می‌کنید؟

شما تخم گل را می‌کاری، می‌روی، بعد می‌آیی، می‌بینی که یک جوری شده که اصلاً فکر نمی‌کردی این‌طوری بشود، زیبا شده. الان هم که شما در دل نفس این‌ها را می‌کارید، بعداً خواهید دید این عجب انسانی شد. علاوه‌بر این‌که دختر شماست، بله، ولی یک انسانی شد که شکوفا شد به زندگی، دارد حرف‌های خداوند را می‌زند، یک



چیز زیبایی شد، پر از انرژی، پر از نیروی به اصطلاح زنده‌کنندگی، نیروی آبادانی‌کنندگی، ببخشید شما داشتید حرف می‌زدید. بفرمایید.

**آقای امیر:** خواهش می‌کنم، نه، عرضی نداشتم. گفتم این تخم گل‌ها را هم که گفتید یاد همین شعرهایی که به نفس یاد دادم. اول یک بیت بود، بعد دو بیت شد، سه بیت، چهار بیت، شاید الآن سیصد، چهارصد بیت شده باشد. خودش به قول شما بینش پیدا کرد، زیاد شد.

**آقای شهبازی:** بله، حالا این بیت‌ها به‌کار خواهد افتاد.

**آقای امیر:** الآن به جایی رسیده که مادرش هم حتی، اصلاً این شعرها را نمی‌توانست، اصلاً نمی‌دانست چیست، حتی مادرش هم دارد به او یاد می‌دهد. من نگفتم به او که یاد بدهد، ولی می‌بینم که مادرش هم با او شعر کار می‌کند، چون زیاد شده مادرش هم کمک کرده، از او هم ممنونم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خب آقای امیر، خیلی خوشحال شدم دیگر.

**آقای امیر:** خواهش می‌کنم.

**آقای شهبازی:** صحبتی اگر دارید، توصیه‌ای دارید به پدر و مادرها بفرمایید.

**آقای امیر:** نه دیگر آقای شهبازی من صحبت‌م را کردم.

**آقای شهبازی:** خیلی خب.

**آقای امیر:** توصیه‌ام هم کردم.

آقای شهبازی پیشنهادتان این است که این بیت‌ها را تکرار کنند، درست است؟

**آقای امیر:** بیت‌ها عالی است. اصلاً بیت‌ها آدم را می‌گیرد.

هرچه غیر اوست، استدراج توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

همین سؤالی که نفس از همه پرسید:

دلبر روزِ الست چیزِ دگر گفت پست  
هیچ‌کسی هست کو، آرد آن را به یاد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۴)





واقعاً این سؤال عجیب و غریبی است که یک دختر شش‌ساله از همهٔ بینندگان امروز پرسید.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! خداوند روز «آلست» یک چیزی یواشکی به گوش ما گفته، گفته که تو از جنس من هستی، تو عین من هستی، الآن یادت می‌آید؟ کسی هست این را به یاد بیاورد؟ چون یواش گفته به گوش ما، نه سروصدای ذهن نمی‌گذارد به یادمان بیاید.

مولانا می‌خواهد همین را بگوید که سروصدای ذهن ما نمی‌گذارد یادمان بیاید که دلبر، خداوند چیزی به گوش ما یواشکی گفته، آن را به یاد ما نمی‌آوریم، آن را باید به یاد بیاوریم که همین کشت اول است، ولی کشت‌های ثانویه که فاسد و پوسیده هستند نمی‌گذارند ما کشت اول را یاد بیاوریم. عالی آقای امیر!

[خداحافظی آقای امیر با آقای شهبازی]



۲۹- آقای بیننده از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: عرضم به حضورتان یک ببخشید صدای توله اذیت کرد شما را.

آقای شهبازی: نه بابا، نه، مهم نیست بفرمایید.

آقای بیننده: اول این بیت را بخوانم:

هر آنچ از فقر کار آید به باغ جان به بار آید  
به ما از شهریار آید و باقی جمله آرایش  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: شما خیلی کار بزرگی کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم ما کاری نکردیم، لطف دارید.

آقای بیننده: عرضم به حضورتان خدا به چنین باشنده موازی نیاز دارد که بتواند از طریق این باشنده، تمام برکاتش را به کائنات صادر کند. من یک مطلبی، یک دقیقه‌ای، شما صحبت می‌کردید هم گوش می‌کردم هم نوشتم، این را اول بخوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای بیننده:

هر کسی را خدمتی داده قضا  
در خور آن، گوهرش در ابتلا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵)

خدا ابتدا شیطان را امتحان می‌کند و با آن مصاحبه کرد، وقتی که دید در کارش تعهد دارد او را استخدام کرد  
برای امتحان ما.

این سه بیت را یادم آمد:



ای سگ دیو امتحان می‌کن که تا  
چون درین ره می‌نهند این خلق پا  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۱)

حمله می‌کن، منع می‌کن، می‌نگر  
تا که باشد ماده اندر صدق و نر  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۲)

گر نبودی امتحان هر بدی  
هر مُخَنَّت در وَغَا رستم بدی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶)

مُخَنَّت: در این جا یعنی ترسو  
وَغَا: جنگ و پیکار

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: حالا با تمام این احوال ما می‌خواهیم بدون این‌که متعهد باشیم به مرکز عدم از پس چنین کارمندی  
بربیاییم، از پس شیطان بربیاییم.  
به همین دلیل:

ز آن مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

می‌خواهم این را بگویم آقای شهبازی، اگر ما بیست و چهارساعته روی خودمان کار نکنیم تا این حضور ناظر در  
ما جان نگیرد، آب در هاون کوبیدن است، هیچ کاری از پیش نخواهیم برد.  
آقای شهبازی: آفرین، همین‌طور است، همین‌طور است.

آقای بیننده: حالا اگر اجازه می‌دهید من وقتی برنامه‌ها را گوش می‌کنم آقای شهبازی، یک وقتی همین‌طوری  
می‌نویسم و به برکت این برنامه می‌نویسم خلاصه و بدون این‌که روتوش کنم، بدون این‌که چه بکنم، تصمیم دارم  
بخوانم. یک مطلبی هست می‌خواهم بخوانم اگر وقت دارم و اجازه دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید، بله.



آقای بیننده: عرضم به حضورتان یک بیت آسمانی دارند حضرت مولانا:

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت  
کَانَ فِرَاقِ آردِ یَقینِ در عاقبت  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: حالا چرا ما بر «قرین» خود، یعنی خدا پیشی می‌گیریم و باعجله و شتاب سوی دانه‌ای می‌رویم که توسط من‌ذهنی به ما ارائه می‌شود و به «قضا» و «کُنْ فِکَانَ» توجهی نمی‌کنیم، یعنی صبر نمی‌کنیم با این‌که می‌دانیم که «فرمود ربّ‌العالمین با صابرائم همنشین».

حالا جوابی که من خودم به‌نظرم رسید، چون خاصیت اصلی من‌ذهنی خواستن است، یعنی من‌ذهنی با خواستن زنده است و با خواستن‌هایش نمی‌گذارد که ما زندگی بکنیم و خواستن‌های من‌ذهنی خارج از تقاضاهای عادی زندگی است یعنی، شهوت‌گونه، بیمارگونه و درحقیقت نیاز روان‌شناختی است، یعنی به تقاضاهای عادی زندگی هم اجازه تقاضاهای غیرعادی می‌دهد.

این بیت را دارم این‌جا:

ز آن عَوَانِ مُقْتَضی که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: داروغه، مأمور  
مُقْتَضی: اقتضاکننده

پس اگر تسلیم خواسته‌های من‌ذهنی که از روی هوا و هوس است نشویم، من‌ذهنی را خلع سلاح کرده‌ایم. بنابراین اگر به این دو بیت زیر صادقانه عمل کنیم، می‌توانیم از شر من‌ذهنی خلاص شویم.

از هوای خویش ترس و از حوادث تو مترس  
کاین هوا از سحر و علت صد چو چاه بابلست

این هوا اندر کمین باشد، چو بیند بی‌رفیق  
مرد را تنها، بگوید هین که مرد غافلست  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۲)



این کلمه «کمین» این‌جا باعث می‌شود که ما بیست و چهارساعته تمام‌وقت باید روی خودمان متمرکز باشیم و کار کنیم.

این می‌توانم همین‌جا تمامش کنم آقای شهبازی ولی همین‌قدر هم تقریباً ادامه دارد اگر اجازه می‌دهید، بخوانم.  
**آقای شهبازی:** بفرمایید، بله.

**آقای بیننده:** پس من ذهنی هر لحظه ما را می‌خواهد بچسباند به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد تحت عنوان اتفاق این لحظه که توسط «قضا» و «کُن فکان» به ما اعلام می‌شود و ناجوری ما را نشان می‌دهد و برای بیداری ما است و ما را سحر و جادو می‌کند و در چاه همانیدگی‌ها، یعنی افسانه من ذهنی گرفتار می‌کند.

### کار سحر اینست کو دم می‌زند هر نفس، قلب حقایق می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

این دوتا بیتی که عرض کردم خدمتتان خیلی اگر تکرار بشود، من سه چهار سال دارم این‌ها را تکرار می‌کنم، اگر تکرار بشود، این شاید پنجاه‌تا، صدتا بیت را دور و بر خودش جمع می‌کند و خیلی کارساز است آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** همین «کار سحر اینست» را می‌فرمایید؟

**آقای بیننده:** جان، نه. آن «از هوای خویش ترس و از حوادث تو مترس»، خیلی مطلب دارد.

**آقای شهبازی:** می‌شود یک بار دیگر بخوانید؟ آن دو بیت را یک بار دیگر بخوانید.

**آقای بیننده:**

### از هوای خویش ترس و از حوادث تو مترس کاین هوا از سحر و علت صد چو چاه بابلست

### این هوا اندر کمین باشد، چو بیند بی‌رفیق مرد را تنها بگوید هین که مرد غافلست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۲)

اگر ما را تنها گیر بیاورد، ترتیب ما را می‌دهد، حسابمان را می‌رسد. من ذهنی در «کمین» است و هر لحظه اگر ما را بی‌رفیق، یعنی بدون فضای گشوده‌شده یا بدون استفاده از ابیات بزرگان، گیر بیاورد ترتیب ما را می‌دهد و به ما تجاوز می‌کند.



یک نَفَسِ حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶)

در دل، او سوراخ ها دارد کنون

سَر ز هر سوراخ می‌آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷)

که خدا آن دیو را خَنَاس خواند

کو سر آن خارپُشتک را بماند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰)

خَنَاس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان‌شونده

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل‌ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!  
ساکنِ نِشین، وین وردِ خوان: جاءَ الْقِضَا ضَاقَ الْفِضَا

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین

ای همنشینِ صابران افرغْ عَلَینَا صَبْرَنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

و در نهایت از این «کمین»، صحبت سرِ کمین بود که این کمین باعث می‌شود که ما خیلی روی خودمان متمرکز

باشیم چون هر لحظه ممکن است این

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخْرَه هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخْرَه: دلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد



زین کمین، بی صبر و حَزْمی، کس نَجَسْت  
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

و برای این‌که بر قرین خویش پیشی نگیریم باید ذهن را خاموش کنیم و این بیت آسمانی حضرت مولانا:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است  
وین نشان جُستن نشان عِلّت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده  
عِلّت: بیماری، مرض

و با اجازه شما و حضرت مولانا «صبر و خاموشی جذوب رحمت است»، «خاموشی را هم صبر آمد پا و دست»، پس این‌که شما مرتب می‌فرمایید صبر، صبر، صبر، این خیلی مهم است. البته صبر نه تحمل، چون تحمل تمام‌شدنی نیست، ولی صبر یک روزی با کشیدن درد هشیارانه تمام می‌شود، یعنی وقتی نیروی جاذبه ذهن می‌خواهد ما را جذب کند، ولو این‌که درد هشیارانه می‌کشیم، اجازه ندهیم که ما را جذب کند و با او به بحث و جدل نپردازیم و اجازه صحبت کردن به او ندهیم.

حالا یک چند تا بیت این‌جا هست با اجازه‌تان من می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده:

طُمطراق این عدو مَسْنو، گریز  
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

از درون خویش این آوازا  
منع کن تا کشف گردد رازها  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳)

چون من از حفظ دارم می‌خوانم ببخشید اگر اشتباه می‌خوانم.



گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار  
مدتی خاموش خو کن، هوش دار  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷)

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز  
چشم نرگس را از این کرکس بدوز  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴)

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رغبت شگفت  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گفت از بانگ و علای سگان  
هیچ واگرد ز راهی کاروان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲)

علای: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

و در نهایت نتیجه می‌گیریم بی‌مایه فطیر است، یعنی اگر صبر نداشته باشیم، اصلاً در مسیر نیستیم. همچنان‌که اگر به نان، مایه خمیر نزنیم، خوردنی و قابل هضم نمی‌شود.

ما هم اگر در حالت صبر نباشیم، مورد نظر زندگی و هشیاری و خدا نخواهیم بود و از آن‌جا که فساداری را هم «صبر آمد پا و دست»، به خودی خود صبر، شکر، پرهیز، طلب، رضا، همه را با خودش دارد، اگر ما به این صبر عمل نکنیم.

والسلام جناب آقای شهبازی ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی!

آقای بیننده: قربان شما خیلی متشکرم عزیزم، ببخشید وقت زیاد گرفتیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖





۳۰- خانم سنا و مادرشان خانم احمدی از سنج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سنا]

خانم سنا: دفعه قبل که با شما تماس گرفتم بخش دوم، قطع شد، فکر کنم آخر بخش اول، اشتباه گفتم.

آقای شهبازی: خیلی خب. صحبت‌هایتان را بکنید حالا.

خانم سنا: راستش را بخواهید متنی را آماده نکردم، خواستم هرچه که جاری شد همان را به شما بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سنا: من حدود شش هفت سال پیش با برنامه‌تان آشنا شدم، اگرچه که خودم آدم آرامی بودم، منتها آرامی و صبوری من‌ذهنی با غم خاصی است. با شما که آشنا شدم، در ابتدا چون پراکنده گوش می‌دادم، اصلاً نمی‌توانستم فضاگشایی کنم. ببخشید یک ذره هول شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق، تا سه هم بشمارید. آرام، خب صحبتتان را بکنید

[خنده آقای شهبازی] چرا هول شدید؟!

خانم سنا: من خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سنا: و شاید شما جزو پربرکت‌ترین و زیباترین نعمت‌هایی باشید که خدا می‌توانست در این مسیر عمر نصیب من بکند.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، ممنونم.

خانم سنا: خیلی متشکرم از شما، از خانواده شما، از تلاش شما، از این راهی که در دلتان افتاد و تصمیم گرفتید ادامه‌اش بدهید، از این‌که امروز این آرامش را شما به من هدیه کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سنا: آقای شهبازی من گفتم که، من از بچگی صبور بودم و خیلی فکر می‌کردم که سازگار هستم و بعد به یک جاهایی رسید آن‌قدر که من‌ذهنی فشار آورد، آن‌قدر که بی‌مرادی آمد که من فهمیدم نه، اصلاً من‌ذهنی نه صبور است، نه آرام است و نه هیچ کلیدی ندارد که هیچ دری را باز بکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



**خانم سنا:** خیلی مدت کمی است که این‌ها را متوجه شدم، ولی شکر، راهی که شما نشان دادید این‌ها را به من نشان داد.

**آقای شهبازی:** آفرین، عالی!

**خانم سنا:** مرسی، متشکرم. البته چون یک مقداری کمال‌گرایی دارم، گذاشته بودم که فصل زمستان با شما تماس بگیرم. فکر می‌کردم تا آن موقع خیلی قوی‌تر می‌شوم. دیگر به دلم افتاد، گفتم که زنگ بزنم تشکر کنم.

**آقای شهبازی:** الان خیلی قوی هستید خانم، برای چه صبر کنید؟! ماشاءالله! صبر کردن نمی‌خواهد!

**خانم سنا:** همیشه فکر می‌کنم آقای شهبازی چیز خاصی بلد نیستم، دوست داشتم قوی‌تر بشوم. هرچند هیچ‌وقت لایق شما نمی‌شوم، دوست داشتم لایق‌تر بشوم.

**آقای شهبازی:** اختیار دارید، شما لطف دارید، خیلی هم لایق هستید، شایسته هستید، اتفاقاً هر موقع شما حس تواضع می‌کنید، آن موقع توانا تر هستید. نه! شما از جنس زندگی هستید، همیشه لایق هستید، همیشه ارزش دارید. هر موقع خواستید زنگ بزنید.

**خانم سنا:** متشکرم. از خدا می‌خواهم که آقای شهبازی حالا، سنم الان کم است، ولی نمی‌دانم خدا چقدر عمر نصیب می‌کند حتی برای یک ثانیه هم نباشد که از این راه دور بشوم، چون واقعاً غمی که من ذهنی به آدم تحمیل می‌کند، قابل تحمل نیست. یعنی همیشه می‌گویم آن آتشی که آدم می‌سوزد در ناآگاهی و در جهل من‌ذهنی، نه درد هشیارانه، اصلاً قابل تحمل نیست.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم سنا:** این‌که راه پیدا نمی‌شود، این‌که کلید نداری، با این‌که اگر کلید داشتی شاید در ثانیه تصمیم می‌گرفتی.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم سنا:** بعد سال‌ها بسوزی در بی‌کلیدی، این خیلی سخت است، امیدوارم که نصیب نشود.

**آقای شهبازی:** انشاءالله، شما چند سال‌تان است؟ گفتید جوان هستید.

**خانم سنا:** من بیست و هشت سالم است.

**آقای شهبازی:** بیست و هشت سال! نه، بهترین سن هستید خانم. ۲۸ سالگی عالی است دیگر.



**خانم سنا:** خب من خیلی نامراد شدم آقای شهبازی تا به این نقطه رسیدم. در غم و رنج که خودم بافته بودم، داشتم می‌سوختم و انگار که کمک شما یک جایی که به انتهای خط داشتم می‌رسیدم، واقعاً دیگر راهی برایم نمانده بود، شما دستم را گرفتید، بلندم کردید و خیلی متشکرم از شما.

**آقای شهبازی:** آفرین! خب من ذهنی آدم را بی‌مراد می‌کند. زندگی هم در جهت‌های مختلف شما را می‌راند، تا شما ببینید در این جهت‌ها زندگی نیست.

## از هر جهتی تو را بلا داد تا بازکشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

وقتی بی‌مراد می‌شوید در جهت‌ها، خب که در سن شما خیلی متداول است، بیست و هشت سالتان است، سی سالتان است، برای این‌که شما تا حالا در من ذهنی فکر می‌کردید مثلاً به‌عنوان یک خانم، زندگی در مثلاً همسر است، شوهر است، بچه هست، خونه هست، نمی‌دانم از این چیزها، ولی دیدید نیست. در رابطه‌هاست، خیلی از رابطه‌ها شما را سرخورده می‌کند، ناامید می‌شوید، توجه می‌کنید؟

مخصوصاً خب در آن سن و سال آدم از رابطه هویت می‌خواهد، زندگی می‌خواهد، خوشبختی می‌خواهد، همه‌چیز می‌خواهد، بعد می‌بیند نداد، شروع می‌کند به ملامت. توجه می‌کنید؟ ملامت که می‌کنید، این دوباره مخرب است. شما به‌عنوان یک دختر ۲۸ ساله نباید فکر کنید که همه مردها بد هستند، چون چندتا رابطه داشتید همه شکست خورده، و یا برگردید به خودتان که چرا من این کار را کردم، تأسف بخورید. نه، باید یاد بگیرید و آینده را بسازید. منتها تا حالا با من ذهنی می‌ساختید که کلید نداشت به‌قول خودتان، باید با حضور بسازید، با حضور عمل کنید ببینید که رابطه‌ها نتیجه می‌دهد.

**خانم سنا:** دقیقاً، بله. آقای شهبازی، من هر چقدر که برنامه شما را نگاه می‌کردم، چون دقیق نگاه نمی‌کردم و به‌صورت یکپارچه نگاه نمی‌کردم، گه‌گاهی نگاه می‌کردم، این کلیدها را پیدا نمی‌کردم. وقتی نگاه می‌کردم، با من ذهنی خودم تفسیر می‌کردم. مثلاً جایی که بودم نباید در موقعیت می‌ایستادم، باید تغییر می‌دادم، رها می‌کردم، ولی چون با من ذهنی نگاه می‌کردم، فکر می‌کردم که آن‌جا باید بایستم، آن‌جا باید صبر کنم، درحالی‌که تشخیص نمی‌دادم. از وقتی که شروع کردم کامل نگاه کردن، دیدم نه، من ذهنی دارد سوءاستفاده می‌کند.

**آقای شهبازی:** بله.

**خانم سنا:** و این‌که برنامه را کامل نگاه نکنی، واقعاً آفت بدی است.



**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! چه چیز خوبی می‌گویید، برنامه را کامل نگاه بکنید.

**خانم سنا:** اصلاً من تا وقتی که کامل نگاه نمی‌کردم، یادم است شما یک بار گفتید این که ما می‌گوییم مثلاً فلان صفت خوب را داریم، این یک فهرست است، اگر کتاب شما را باز کنند، آیا صفحاتی که این مثلاً مهربانی هست صفحاتش موجود است؟ شما این صفت را واقعاً دارید؟ واقعاً در من ذهنی ما فقط لقبش را داریم، خودش را هرگز نداریم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! چقدر خوب فهمیدید. آفرین!

**خانم سنا:** و این که شما گفتید فضا باید باز بشود، اصلاً خدا یک جور خاصی باز می‌کند و واقعاً راست می‌گویید، تا خودش نخواهد باز نمی‌شود و وقتی باز بکند، جانانه باز می‌کند. خیلی زیباست!

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**خانم سنا:** آقای شهبازی این جا من سندج زندگی می‌کنم، در نسل من نه، در نسل مادر من هم نه، ولی در نسل مثلاً پدر بزرگ‌ها و قبل آن‌ها همیشه یک مرشد معنوی بوده و همیشه مثلاً مردم جامعه می‌رفتند پیش او عرفان را یاد می‌گرفتند. بعد من همیشه به این اعتقاد داشتم، ولی مثلاً چون قبل این که با شما آشنا بشوم کسی نبود در این زمانه.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم سنا:** بعد که با شما آشنا شدم، یک شب خواب دیدم که در خواب واقعاً شما را به عنوان مرشد خودم قبول کردم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، لطف دارید.

**خانم سنا:** واقعاً این را به دل می‌گویم. این که تلویزیون را باز می‌کنی و می‌بینی، حالا یک خانمی تماس گرفتند گفتند که رحمت به وراثت شما، همیشه در خانه همین را می‌گویم: رحمت به وراثت شما، رحمت به پدر شما، به مادر شما، به خود شما، به خانواده شما، خیلی متشکرم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، لطف دارید، ممنونم.

**خانم سنا:** مرسی. مادرم هم هستند، می‌شود ایشان هم صحبت کنند؟

**آقای شهبازی:** بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید، حتماً.

**خانم سنا:** خیلی می‌بوسمتان، دست بوس شما هستم.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سنا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم احمدی]

خانم احمدی: من اصلاً سواد نداشتم، آن قدر به تو نگاه کردم، آن قدر به کلمات زیبایی که می‌گویی نگاه کردم، حالا سواد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم احمدی: می‌خوانم، آواز می‌خوانم در خانه.

آقای شهبازی: به به! آفرین! [خنده آقای شهبازی]

خانم احمدی: خیلی مریض هم بودم، چندین سال در خانه می‌خوابیدم. حالا زنده شدم، خوب شدم، خیلی خوب شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم احمدی: شکر خدا همه چیز می‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! برای ما یک آواز می‌توانید بخوانید؟

خانم احمدی: چه بگویم، رویم نمی‌شود. من موقعی که به تلویزیون نگاه کردم نمی‌دانم فکر می‌کردم یک دین‌های دیگر صحبت می‌کنند. دیدم گفتم:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳)

همین را می‌گفتم، دخترم را صدا کردم گفتم وای خدایا این یک چیز خوبی می‌گوید، بیا ببین این یک چیز خوبی است، بیا نگاه کنیم. حالم خیلی بد بود، هی مریض بودم، یک مریضی‌های اعصابی داشتم، هی می‌خوابیدم، در کُما و این‌ها رفتم و بیرون آمدم. خیلی درد داشتم، حالا خیلی خوب شدم شکر خدا، به لطف خدا و به برکات تو و به برکات حضرت مولانا خیلی خوب شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



**خانم احمدی:** آفرین به تو، آفرین به آن‌هایی که با خدا زنده شدند، آفرین به همه، آفرین به تمام بندگان خدا، به تو که در این راه ما را دعوت کردی.

**آقای شهبازی:** ممنونم، لطف دارید. ممنونم که می‌بینید این برنامه را، توجه می‌کنید.

**خانم احمدی:** ما ممنونیم از تو. چون سوادم خیلی زیاد نیست، مدرسه نرفتم، سواد نداشتم، زیاد بلد نیستم، نمی‌دانم ولی هی نگاه می‌کنم، تکرار می‌کنم، نگاه می‌کنم، می‌پرسم، هر چیزی که نمی‌دانم، می‌آیم از دخترم می‌پرسم، می‌گویم این‌ها چه هستند؟ معنی این کلمات چه است؟ چکار کنم؟

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم احمدی:** هی می‌گوید برو به تلویزیون نگاه کن، خودش می‌نویسد، می‌گوید، می‌بینی. خیلی روشن شدم، خیلی چیزها یاد گرفتم، کاری ندارم، خیلی بی‌قرار بودم.

هی می‌دویدم خانه برادرها، خواهر و همسایه، این‌ها نمی‌دانستند چکار کنم، مریض بودم. حالا یاد گرفتم می‌نشینم داخل خانه، با کسی نمی‌روم، کاری به کسی ندارم، نمی‌گردم، جایی نمی‌روم، می‌نشینم تلویزیون را نگاه می‌کنم و تو می‌گویی و من با تو می‌خوانم. هی در خانه سرگرم و خیلی خوب و سرحال شدم شکر خدا.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم احمدی:** اصلاً داروهایم را هم قطع کردم، دیگر چند ماه است دارویی نمی‌خورم، دیگر هیچ دارویی در تهران بیاید من نمی‌خورم و نمی‌خواهم، چیزی نمی‌خواهم به لطف خداوند بزرگ، به برکات مولانا خیلی استاندارد شدم، اصلاً انگار من را برده‌اند کارخانه‌ای دیگر و دوباره من را آورده‌اند.

**آقای شهبازی:** آفرین! [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله.

**خانم احمدی:** سواد ندارم مثل آن‌هایی که می‌آیند توضیح می‌دهند و شرح می‌دهند، من این‌ها را بلد نیستم، چون سواد مدرسه و این‌ها ندارم، ولی خیلی حالی‌ام می‌شود چه می‌گویی. اصلاً انگار زنده می‌شوم هر لحظه.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

**خانم احمدی:** آری، آری. دیگر مزاحم نشوم آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی. خواهش می‌کنم.

**خانم احمدی:** زنده باشی. از خدا می‌خواهم همه به‌سوی خدا، به‌سوی تو، به‌سوی زنده شدن با خدا بیایند.



آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، ممنونم.

خانم احمدی: از خدا می‌خواهم تمام جوان‌های ایران همه خوب و سرحال با خدا زنده شوند، عزیز دلم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

خانم احمدی: از خدا عمر زیاد می‌خواهم برای تو، برای همه، ولی مخصوص برای تو که باشی و به مردم این درس خوب و این همه تربیت یاد بدهی. خیلی مسجدها می‌رفتم هی می‌گفتند بکشید، ببرید، نمی‌دانم چکار کنید، قرآن این را گفته، هی می‌رفتم مسجد می‌نشستم پی نماز و محراب و این‌ها می‌نشستم، هی می‌گفتند در قرآن گفته بروید که را بکشید، هرکس گفت [صدا ناواضح] بکشید، گفتم نه بابا این‌ها همه مثل خودمان را گفتند بکشید و نمی‌دانم چکار بکنید. من این‌ها را نمی‌دانستم، حالا یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، با شما خداحافظی می‌کنم. ممنونم، عالی بود، عالی، خیلی بیدارکننده بود، باز هم زنگ بزنید.

خانم احمدی: ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم احمدی]



### ۳۱- سخنان آقای شهبازی

ببینید چقدر کار مفیدی است این کاری که خدمتتان ارائه می‌کنیم که با تمام ابزارهای ممکن این برنامه را در دسترس شما قرار دادیم.

الآن شده سه‌تا ماهواره، شما بگویید وبسایت (Web Site) ما هست و اپلیکیشن (Application) ما هست، تلفن‌های موبایل که همه‌تان از این موبایل‌ها دارید که می‌توانید این دانش در نوک انگشتانتان است و وبسایتمان گفتم هست. روکو هست، یوتیوب هست، فیسبوک هست.

بعضی باکس‌ها هست که شما شاید نمی‌شناسید مال هم‌زبانان افغانی ما هست یا پاکستانی‌ها هست، آن‌هایی که فارسی صحبت می‌کنند در آن‌ها هم پخش می‌کنیم. جی‌ال‌ویز (GLWiz) است.

شما دیگر هرچه بگویید که امکان دارد، هر پلتفرمی (Platform) ما این را پخش می‌کنیم که بیاید در اختیار شما و الآن هم واقعاً مردم «قانون جبران» را به‌لحاظ معنوی، حالا با مادی‌اش بگذاریم کنار، دارند جبران می‌کنند، کار می‌کنند و سهم خودشان را به‌عنوان «پیغام معنوی» می‌گذارند. یکی‌اش همین برنامه است که می‌بینید چقدر بیدارکننده است، چقدر بیدارکننده است.

پیغام همین دختر و این مادر خیلی خیلی جالب بود که آدم سواد هم نداشته باشد فقط بداند یک مقدار فارسی بلد باشد، می‌تواند تحت تأثیر آموزش مولانا و بزرگان ما قرار بگیرد و خودش خودش را سالم کند، احتیاج به کسی ندارد. احتیاج به قرص نداریم ما.

من ذهنی ما را بی‌عقل کند، خودمان لطمه بزنیم، از آن‌ور برویم قرص بخوریم که هشیاری‌مان باز هم پایین بیاید. من نمی‌گویم بعضی‌ها ممکن است لازم واقعاً داشته باشند در یک برهه‌ای، ولی یواش یواش باید خودشان را قوی کنند، خودشان را از وابستگی به قرص و دارو و این‌ها باز کنند.

برای چه ما باید دارو بخوریم؟ مگر یک اشکال دیگر پیش بیاید که نتوانیم نخوریم، آن موضوع دیگری است، ولی این‌که برای پایین آوردن استرس و غم‌هایمان بخواهیم دارو بخوریم، این درست نیست.





### ۳۲- خانم شهپر از اتریش

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهپر]

خانم شهپر: یک متنی نوشتم که با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم شهپر: امیدوارم صدایم هم خوب باشد.

آقای شهبازی: صدایتان عالی می‌آید. من هم خوشحالم که قسمت چهارم هم گذاشتیم امروز که شما بیایید صحبت کنید. شما هم خیلی زحمت می‌کشید. ممنون از زحماتتان.

خانم شهپر: ممنون، مرسی. ممنون از شما آقای شهبازی، من که کاری نمی‌کنم. همه زحمات‌ها را شما می‌کشید و دوستان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهپر: ممنون از شما. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم شهپر:

## مکن ای دوست غریبم، سر سودای تو دارم

## من و بالای مناره که تمنای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

در غزل ۱۶۱۱ مولانا اشاره می‌کند که الآن به این شناسایی رسیده‌ایم که در ذهن بودن و با سبب‌سازی ذهن، فکر و عمل کردن چیزی جز غربت و غریبی برای ما به همراه ندارد.

با تسلیم زندگی بودن و انتخاب فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه است که می‌توانیم به «بالای مناره» برویم، به جایی که از سروصدای من‌ذهنی خودمان و من‌ذهنی دیگران به دور باشیم تا بتوانیم با دید زندگی ببینیم، با گوش زندگی بشنویم و با زبان زندگی حرف بزنیم.

آیا من هم به این شناسایی رسیده‌ام که در ذهن بودن یعنی غربت؟ آیا با تمام وجودم می‌خواهم به زندگی زنده شوم و لحظه‌به‌لحظه تسلیم و فضاگشا باشم؟ آیا متوجه شده‌ام که تنها در این صورت هست که می‌توانم به مقصود اصلی‌ام که زنده شدن به زندگی، به شادی بی‌سبب، به عشق و به وحدت با او هست، برسیم؟



اما چرا تنها بعضی وقت‌ها در کار تسلیم و فضاگشایی موفق می‌شوم و بعضی مواقع به دام ذهن می‌افتم؟ برای این‌که لحظه‌به‌لحظه به زندگی نگاه نمی‌کنم و به وهم و خیال ذهن می‌روم. برای این‌که یادم می‌رود که باید لحظه‌به‌لحظه ناظر ذهنم باشم تا اتفاق این لحظه مهم جلوه نکند و به مرکز نیاید. برای این‌که حس یکی بودن با زندگی را از دست می‌دهم و مسئولیت هشیاری خودم را به‌عهده نمی‌گیرم، برای این‌که توقع دارم دیگران مسئولیت هشیاری حضور من را به‌عهده بگیرند.

### پس هماره روی معشوقه نگر این به‌دست توست، بشنو ای پدر! (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

برای این‌که نسبت به زندگی کور و کر می‌شوم و با سبب‌سازی ذهن از فکری به فکر دیگر می‌روم و با الگوها و باورهای از پیش تعیین‌شده ذهن می‌بینم و این‌گونه به خودم ضرر می‌زنم.

### دیده حس را خدا آعماش خواند بُت‌پرستش گفت و، ضد ماش خواند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸)

برای این‌که با سبب‌سازی ذهن شروع می‌کنم به ارزیابی و قضاوت خودم و دیگران.

### ما چو گران ناشنیده یک خطاب هرزه گویان از قیاس خود جواب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵)

برای این‌که با دید حس یعنی با دید ذهن می‌بینم، دیدی که هر موقع به‌وسیله آن خودم، دیگران و یا اتفاقات را دیدم، چیزی جز ضرر و غم به همراه نداشته و ندارد. در صورتی‌که بهره چشم از فضای گشوده‌شده است.

آقای شهبازی: آفرین!

### کور را قسمت، خیال غم‌فزاست بهره چشم، این خیالات فناست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲)

پس این لحظه تصمیم می‌گیرم که هر موقع خطا کردم، یعنی به ذهن رفتم، اولاً خودم را ملامت نکنم. «مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت».



و دوماً این‌که فضاگشایی کنم و تسلیم و خاموش باشم و همان لحظه قدم درست را بردارم و مثل سلیمان «اندرونه را راست» کنم و حرص و شهوت و کشش چیزی که ذهنم به من نشان می‌دهد را نداشته باشم.

### پس سلیمان اندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

این را هم یادم باشد که دفع این کوری و دید ذهن، تنها با کمک زندگی و قبول مسئولیت من این‌که لحظه‌به‌لحظه انتخاب درست داشته باشم، امکان‌پذیر است و نه به‌دست انسان‌های دیگر که خودشان هم در دام من‌ذهنی هستند. کمک زندگی را هم می‌توانم با گوش کردن به انسان‌های هدایت‌گری چون مولانا دریافت کنم، با تکرار ابیاتشان.

### دفع این کوری به دست خلق نیست لیک اکرام طیبیان از هدی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱)

تا موقعی که با گوش سر، با گوش من‌ذهنی می‌شنوم و به شکایت‌ها، نارضایتی‌ها، دردها و حس مظلومیت‌های من‌ذهنی خودم و یا دیگران گوش می‌دهم، تا زمانی که تلاشی برای دیدن تو، دیدن زندگی و گوش کردن به زندگی نمی‌کنم، نمی‌توانم بالای مناره به آن‌جای روشنی که امکان دیدار زندگی و قائم شدن به ذات اصلی خودم را دارم، برسم.

### گوش سر بر بند از هزل و دروغ تا ببینی شهر جان با فروغ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱)

پس لحظه‌به‌لحظه ناظر ذهنم باشم و در راه وسیع شدن هشیاری حضورم تلاش کنم و صبر پیشه کنم تا لحظه‌به‌لحظه با فنا کردن و صفر کردن من‌ذهنی‌ام، به بقا، ابدیت و بی‌نهایت زندگی تبدیل بشوم. مطمئن باشم اگر لحظه‌ای من‌ذهنی‌ام کم شود، هشیاری حضورم بیشتر و بیشتر می‌شود و به «بالای مناره» نزدیک‌تر می‌شوم.

### جهد کن تا سنگیت کمتر شود تا به لعلی سنگ تو انور شود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۳۹)



صبر کن اندر جهاد و در عنا

دم به دم می‌بین بقا اندر فنا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰)

وصف سنگی هر زمان کم می‌شود

وصف لعلی در تو محکم می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۱)

ممنون آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا شهپر خانم.

خانم شهپر: ممنونم.

آقای شهبازی: این را ویدئو کنید. شما که بلد هستید ویدئو درست کنید، درست است؟

خانم شهپر: بله، بله! [خنده خانم شهپر]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. خیلی خوب بود. آفرین!

خانم شهپر: ممنون، مرسی. با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم شهپر]

### ۳۳- خانم حداد از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حداد]

**خانم حداد:** یک مطلب نوشتم اگر اجازه بدهید بخوانم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، بله، بله.

خانم حداد: اسم مطلبم هست «من کیستم؟». وقتی این سؤال کوتاه ولی باعمق و قوی را از خودم کردم، این جمله کوتاه مرا به عمق معنای خودش برد که به‌راستی من کیستم؟ آیا آن کودک هفت‌ساله‌ای هستم که با نوه هفت‌ساله‌ام بازی می‌کنم؟ یا این‌که مانند انسانی همه‌چیزدان هستم که در هر چیزی نظری دارم؟

من کیستم؟ آیا من شخص سالخورده و فرسوده و مریضی هستم که دیگر به علت مریضی، به زحمت کارهای شخصی خودش را انجام می‌دهد؟ یا نه، من انسانی هستم بیدار و هشیار که با وجود جسم فرسوده و مریض، جوانی و شادی از درونش در حال فوران است؟ چون هر لحظه متوجه نیرویی در درونم هستم که پر از شور و جوانی و اشتیاق است و دوست دارم بدوم، اما نمی‌توانم، تلاش بیشتری داشته باشم در هر کاری، اما جسمم کم می‌آورد. شاید جسمم مرا همراهی نکند، اما من هر لحظه را دوست دارم که بخندم، شادی کنم و مانند یک جوان کار کنم. این‌ها مانع‌هایی است که برای من به‌وجود آمده، چون خیلی دیر به این بیداری و بینایی رسیدم که اگر در جوانی به این درجه بیداری می‌رسیدم، چه زندگی شیرین و زیبایی را تجربه می‌کردم. آن وقت دیگر لنگ نمی‌زدم و جسمم را هم همزمان با روحم به نور حضور پرورش می‌دادم، شاید کمتر پیر و فرسوده می‌شد. و تا لحظه آخر که مرگ جسمی به سراغم می‌آمد، با نور حضور بهتر و بیشتر در آرامش می‌بودم و جسمم هم به مانند روحم قوی و محکم می‌ماند.

البته روی صحبت‌م با جوانان و کودکان عشق گنج حضور است، که به آن‌ها تبریک می‌گویم که خوشا بر احوال شما که از جوانی و کودکی به بیداری رسیده‌اید. ارتباطی که بین جسم و روح وجود دارد خیلی محکم و قوی است. اگر در جوانی روح را پرورش ندهی، این ارتباط ضعیف و هر کدام می‌توانند به دیگری صدمه بزنند. در ظاهر فقط جسم را می‌شود دید و مشاهده کرد که پیر شده، اما روح هم اگر پرورش نیابد آسیب می‌بیند، البته نه روح حضورمان.

تا حال هشیاری‌مان توسط جسم و ذهن کنترل می‌شده و در آسیب بوده، برای همین تمام حالات یأس و ناامیدی و ترس و مریضی و غم و درد بیشتر به سراغ ما آمده. ولی اگر روح و نور حضور در درونت پرورش یابد و این پرورش از جوانی صورت گیرد، می‌تواند به‌راحتی جسم تو را هم پرورش داده و جوان نگاه دارد.



اما با این حال، این اتفاق که در سن پیری با حضور آشنا شده‌ام، سبب نشده‌است که ناامید بشوم، بلکه باعث شده تلاش کنم خود را بهتر بشناسم. تلاش می‌کنم تا تازگی و نوبی روحم را با جسمم آشنا کنم، که روح آن قدر قوی هست که جسم فرسوده را جوان کند.

من کیستم؟ من کسی هستم که می‌دانم و به این بینش رسیده‌ام که رازهای نهفته بسیاری در درونم وجود دارد و باید آن‌ها را کشف کنم و از آن‌ها نیرو بگیرم. کسی هستم که می‌دانم مانند کوه هر چقدر هم فرسوده و پیر باشم، ولی باید گوهر وجودم را بیشتر از پیش کشف کنم. و خوب می‌دانم که اگر حتی برای لحظه‌ای متوجه ناامیدی و همانندگی‌ها شوم، پارک غم و درد ذهنی مرا دربرخواهند گرفت. متوجه شده‌ام حال که زندگی توسط این برنامه مرا بیدار کرده، باقی عمر را در این راه گذارم.

من کیستم؟ نمی‌دانم شاید دیر باشد، ولی برای من فقط می‌دانم این لحظه مهم است و هر لحظه نوبی را تجربه خواهم کرد و تا آنجایی که توانایی باشد تلاش می‌کنم، می‌خندم، می‌سرایم چون می‌توانم.

من آن روزنه‌ای هستم که مانند چراغی در درونم سوسو می‌زده و می‌زند و از بابت آن خدای را سپاس می‌گویم و شکرگزارم که آن‌ها را به من هدیه داده‌است، چون او دائماً مرا جذب و هر لحظه عنایاتش را به من ارزانی می‌دارد و هر لحظه دستم را گرفته و می‌گیرد، تا من هر لحظه از لحظه قبل بیدارتر و هشیارتر شوم.

### ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

### در ترازوی خدا موزون بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

به این بینایی شگفت‌انگیز رسیده‌ام که اگر حتی برای پنج دقیقه در آرامش این لحظه باشم، آن روزم در آرامش خواهد بود. مثلاً وقتی داخل سوپرمارکت در را به روی کودکی باز می‌کنم پنج ثانیه خوشحال می‌شوم. وقتی صبح از خواب بیدار شوم و با شکرگزاری و یاد خدا روزم را شروع کنم، از اتفاقات بد آن روز در امان می‌مانم. وقتی هر روز بیت‌های مولانا را بخوانم ولی لااقل در هر روز به یک بیت یا یک مصرع فکر و توجه کنم، روزم در آرامش سپری می‌شود. این‌ها حالات و اعمالی است که بدون این‌که کسی حتی متوجه شود می‌توانیم روزمان را بسازیم و آرامش را و در لحظه بودن را به همین راحتی هدیه بگیریم.

انسان به همان اندازه که خوبی را در درونش پرورش می‌دهد، انسان است. پس باید هر لحظه شاد باشیم و شاد بمانیم و با این کار در این لحظه خواهیم ماند، یعنی پذیرش، تسلیم و صبر و سکوت و رضا.



شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مَخور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده  
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

آقای شهبازی اگر که وقت هست، من یک نصف صفحه هست بخوانم.

آقای شهبازی: وقتتان تمام شده خانم، نزدیک به هشت دقیقه است دارید صحبت می‌کنید.

خانم حداد: دست شما درد نکند، اشکالی ندارد، ان شاءالله دفعه دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حداد]

آقای شهبازی: خیلی زیبا!



۳۴- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** خواهش می‌کنم، از تهران زنگ می‌زنم از برنامه عالی ۹۷۴ که اجرا کردید تشکر می‌کنم. یک یادداشتی از برنامه نوشتم با اجازه‌تان بخوانم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، بفرمایید.

**خانم بیننده:** اگر من از خدا غیر خدا را بخواهم یعنی می‌گویم خدایا این من‌ذهنی من را بزرگ‌تر کن تا من را نیش بزند و من بمیرم. ابلیس گفت: «پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم»  
(قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶)

یا ما در ملامت هستیم یا در قیامت. قیامت یعنی فضا را باز می‌کنیم و بی‌نهایت باز می‌کنیم.

تو ز دیوی نرَهِی گر ز سلیمان برمی  
وَز غریبی نرَهِی چون ز وطن بگریزی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)

کورم از غیر خدا بینا بدو  
مُقْتضای عشق این باشد بگو  
(مولوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

چشم را در روشنایی خوی کن  
گر نه خُفّاشی نظر آن سوی کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنایی زندگی عادت بده و اگر خُفّاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی فضای گشوده‌شده نظر کن. اگر ما ناظر ذهن نیستیم پس مؤمن نشدیم. دفع کوری ما همیشه به دست خداوند است.

چشم آدم چون به نور پاک دید  
جان و سِرِّ نام‌ها گشتش پدید  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۶)

اگر جهان بتواند روی ما اثر بگذارد حتماً اثر منفی هست، فقط زندگی هست که اثر مثبت روی ما می‌گذارد.





## گوش آن کس می‌شود اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

گوش سر را ببندیم تا گوش سر باز شود و اسرار را بشنویم یعنی حتی درباره مسائلمان یک راهنمایی می‌گیریم از طرف زندگی.

## شومی آن‌که سوی بانگ نماز داعی الله را نبردندی نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۱)

ما هی چیزهای دنیایی را می‌گذاریم مرکزمان، می‌گوییم شاید این چیز جایزه من باشد! ما باید از بزرگان شنوایی داشته باشیم تا از حیل‌های من‌ذهنی خود و دیگران رهایی پیدا کنیم. ما با هرچه چیزهایی که داریم، خودمان را نشان ندهیم و به دیگران نگوییم ما از شما بهتر هستیم و مقایسه نکنیم.

شناسایی از آموزه‌ها: مقایسه کردن، چه خود را بهتر ببینیم، چه خود را بدتر ببینیم، باعث حسادت می‌شود.

شناسایی از آموزه‌ها: هیچ‌چیز از دنیا نخوریم و در پایگاه یکتایی بمانیم و از آن‌جا تغذیه بشویم. منظور از خوردن این‌که چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم.

## کار خود کن، روزی حکمت بچر تا شود فربه دل باگر و فر

(مولوی، کثوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸)

## خوردن تن، مانع این خوردن است جان، چو بازرگان و تن چون رهزن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹)

نکن ای دوست غریبم، سر سودای تو دارم  
من و بالای مناره که تمنای تو دارم

ز تو سرمست و خُمارم، خبر از خویش ندارم  
سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)



هر بلایی سر ما آمده، من ذهنی مان به وجود آورده چون خود را در معرض خرد کل قرار ندادیم. هر مسئله‌ای پیش می‌آید، ما دنبال مقصر می‌گردیم، نمی‌گوییم خودم باعث شدم. اگر چیزی بیاید به مرکزم پرده جهل هست، پرده همانندگی هست و هر لحظه این پرهیز را داشته باشیم که چیزی نیاید مرکزمان. ما باید هر لحظه فضاگشایی بکنیم تا پُر از نور باشیم و این‌طوری تمنای زندگی را داریم.

## خفته از احوال دنیا روز و شب

### چون قلم در پنجهٔ تقلیب ربّ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

چیزها را نمی‌آورم به مرکزم اگر هم بیاید مقاومت نمی‌کنم و با فضاگشایی خدا را می‌بینم و این‌طوری راهنمایی می‌شوم. ملامت از آن‌جا می‌آید که نمی‌گوییم مشکلات از اشتباهات خودم است.

## مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت

### همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

شادی بی‌سبب ذات ما هست. من به ذهنم نگاه نمی‌کنم که می‌گوید این خوب است، آن بد است، من صنع تو را می‌بینم. اگر از گردون چیزی در مرکز ما نباشد، گردون نمی‌تواند روی ما اثر بگذارد. در این لحظه به جای این‌که فضاگشایی را انتخاب بکنیم، ملامت را انتخاب می‌کنیم در صورتی‌که فضاگشایی باعث می‌شود ما به مرکز عدم دست پیدا کنیم.

با این‌که من ذهنی هی ما را کتک می‌زند و به ما دشنام می‌دهد، باز ما برمی‌گردیم به من ذهنی! با شناسایی از آموزه‌ها این‌که با کم‌کاری ما هست که طول می‌کشد تا ما بفهمیم که داریم اشتباه می‌کنیم. سروصدای من ذهنی به‌خاطر نمایش دادن خودش است. من ذهنی «دربان» هست که ما به‌سوی زندگی نرویم و اگر ما از آن استفاده نکنیم به ما آسیب نمی‌رساند. پس از جنس من ذهنی نشویم مرکز را عدم بکنیم تا همانندگی‌ها را از ما بدزدند و با فضاگشایی صورت می‌گیرد. کار کردن روی خود فقط قصد خوب داشتن نیست بلکه عمل کردن به آن است.

تمام شد آقای شهبازی، از برنامهٔ زیباییاتان تشکر می‌کنم و با اجازه‌تان خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی بود! عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳۵- خانم بیرامی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیرامی]

خانم بیرامی: این برنامه ۹۷۲ خیلی برنامه خوبی بود، شعرهایش را اگر اجازه می‌دهید، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید، هر کاری می‌خواهید بکنید.

خانم بیرامی: خیلی ممنون، ببخشید.

ای وصل تو آب زندگانی  
تدبیر خلاص ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری  
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم  
می‌نالد جان من نهانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟  
از لطف، توأم همی‌کشانی

مردانه در آ، چو شیرمردی  
دل را چو زنان چه می‌طپانی؟

مانند سپر میپوش سینه  
گر عاشق تیر آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟  
گفتم که مپرس ازین معانی

ای از رخ گلرخان غیبت  
گشته رخ سرخ زعفرانی

ای از هوس بهار حسنت  
در هر نفسم دم خزانی



آنکه که چو من شوی ببینی  
آنکه که بخواندت، بخوانی

ای آنکه تو باغ و بوستان را  
از جورِ خزان همی‌رهانی

ای داده تو گوشت‌پاره‌ای را  
در گفت و شنود ترجمانی

ای داده زبانِ انبیا را  
با سِرِّ قدیم هم‌زبانی

ای داده روانِ اولیا را  
در مرگِ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقلِ بدگمان را  
بر بامِ دماغ، پاسبانی

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان  
این پنج چراغ می‌ستانی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن

دماغ: مغز

پنج چراغ: پنج حس ظاهر

فقط انسان به همین یک بیت شعر توجه بکند، دیگر کامل می‌تواند به حضور برسد.

ای داده تو چشمِ گلرخان را  
مخموری و سحر و دلستانی

ای داده دو قطره خونِ دل را  
اندیشه و فکر و خرده‌دانی

## ای داده تو عشق را به قدرت مردی و نری و پهلوانی

این بود نصیحت سنایی  
جان باز، چو طالب عیانی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

مخموری: مستی  
خرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری  
عیان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار

عیان یعنی به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار

شمس تبریز، نور محضی  
زیرا که چراغ آسمانی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

محض: خالص

فقط آقای شهبازی آدم به همین، همین، همین شعر، همین برنامه ۹۷۲ این شعر را از بر بکند با خودش بخواند  
دیگر اصلاً به ذهن نمی‌رود. ذهن کاری با او ندارد.

**آقای شهبازی:** درست است، خیلی ممنون، عالی، عالی!

**خانم بیرامی:** اگر اجازه می‌دهید یک صفحه معنی‌اش را نوشتم، برایتان بخوانم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، بله.

**خانم بیرامی:** ببخشید.

**آقای شهبازی:** هنوز وقت دارید.

**خانم بیرامی:** خیلی ممنون.

ای معشوق باحاصل، ای توی خودت کمکم کن. وصل شدن به تو آب آگاهی به این توی خودت می‌دهد و از زیر  
بار محنت و من‌داری درمی‌آورد و به نور اصلی خالص شدن زنده می‌کند.

تو می‌توانی با «گن‌فکانت» ما را از این حالت بی‌عقلی ذهنی و فکری درآوری. از این دیده ظاهری که به این توی  
خودت دادی و نور آن را روز به روز بیشتر می‌کنی، این لطف را از این بنده خاکی دریغ مکن و از سینه‌ام که



جایگاه اصلی توست جدا مشو که این تن خاکی به همین ذره و قطره شراب تو زنده است و این تدبیر من‌داری به دردم نمی‌خورد.

پس تو مرا به طرف تسلیم و صلاح خودت ببر که از این فکر و خیال‌های بیهوده نجات یابم و از این آب سیاه دردآلود نجاتم ده و مرکز را همان هوشیاری اولیه کن تا رها شوم و دائم در وصل تو باقی بمانم.

تو هستی که بر وصل و صنع خودت عمل می‌کنی، پس هرچه لیاقتم هست نصیبم کن که از این دردها برهم. پس از دیده‌ام بیرون مرو که نور خالص هستی و هشیاری نظر هستی. خلاصم کن از این همه مقاومت، تو جان منی کمکم کن دائم در فضاگشایی زندگی کنم و کارهایم را با عشق و نام تو آغاز کنم.

از حالت ذهنی و من‌داری نجاتم ده و از چشمم و حالت ریشه‌داری قطع نشوم، چون همین‌که تو از توی خودت فاصله بگیری [صدا قطع شد.] خطایی کرده‌ام که چمن‌زارت آشفته و پریشان شده، فقط یک بار جان اصلی شوم، هر خطا و گمراهی کنم، می‌فهمم که با عقل من‌داری کار کرده‌ام.

من‌ذهنی از خودش کسی نیست که بتواند وصل باشد، این لطف و مرحمت و مهربانی توست که دائم بتوانم به تو وصل باشم و از سبزه‌زار رضایت بهره‌برداری کنم. پس کمکم کن که صفر شوم، چون اول و آخر تو هستی، همان‌طور که با عظمت بی‌نهایت کائنات را اداره و سرپرستی می‌کنی، این حضور اولیه را در خودت سرپرستی می‌کنی.

این من‌داری صاحب ناز و کرشمه زودگذر است، باید صفر باشی تا بتوانی حضور اولیه را در خودت حس کنی. باید مواظب لغزش من‌داری خودت باشی. این لحظه عین حضور است، ذهنی فکر کردن عین دیروز و آینده است که زودگذر و فانی است.

ما کارهای کهنه را باید رها کنیم و این‌قدر کهنه‌کاری نکنیم. او دائم در حال و قرار جدیدی است و از سختی زندگی به ما یادآوری می‌کند که هر بی‌مرادی می‌گوید راه را داری عوضی می‌روی، برگرد به این لحظه که عین واقعیت است. هیاهوی ذهنی را رها کن. ببخشید خیلی زیاد صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیرامی]



خانم فریده: از این بیت اول غزل این هفته شروع می‌کنم.

مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم  
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

شما همیشه می‌فرمایید که هر کسی این برنامه را گوش می‌دهد، به‌رحال این تمنا در وجودش هست و یک مقدار حضور در وجودش هست که ولی خب در این چند سالی که دارم گوش می‌دهم برنامه را شاید پیشرفت قابل توجهی البته نمی‌دانم، ولی به‌نظر خودم می‌آید که همین‌طور که خداوند به حضرت داوود می‌فرماید که تو مسجد را نساز و همیشه من برایم سؤال بود که چطور می‌توانم از این مرحله عبور کنم و این داستان حضرت داوود که خداوند به او گفته بود مسجد را نساز و این شغری که دفتر چهارم بیت ۳۹۱ شروع می‌شود:

گفت: جرمم چیست ای دانای راز  
که مرا گویی که مسجد را مساز؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱)

گفت: بی‌جرمی، تو خون‌ها کرده‌ای  
خون مظلومان به گردن برده‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲)

که ز آواز تو خلقی بی‌شمار  
جان بدادند و شدند آن را شکار  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۳)

خون بسی رفته‌ست بر آواز تو  
بر صدای خوب جان‌پرداز تو  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴)

جان‌پرداز: جان‌ستان



این خداوند می‌گوید که تو به‌خاطر این‌که جرم‌هایی کردی و خیلی‌ها را به‌اصطلاح، درواقع کُشتی و این صدای تو خلق بی‌شمار را، جانش را گرفته، ولی از طرفی هم خب خداوند در همین بیت در همین غزل این هفته می‌گوید که:

## ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه سَرَّ اللهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَرَّ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.  
علای: بانگ و فریاد، هياهو، سر و صدا

و خداوند ستار است و به‌رحال این عیوب را می‌پوشاند به شرطی ما می‌توانیم آن ستار بودن را شامل حال خودمان بکنیم که آن اشتباه خودمان را بپذیریم که آنچه بارها امروز خیلی صحبت شد، همیشه شما در برنامه‌ها فرمودید ولی متأسفانه من به‌خاطر آن «منصب تعلیم» که داشتم و شهوت تعلیمی که داشتم احساس می‌کردم که همین:

## منصب تعلیم، نوع شهوت‌ست هر خیال شهوتی در ره بت‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

و این مرکز بت و این سنگ مرکز سنگ خودم را حس می‌کردم و من دوست داشتم که عشق بدهم به دانش آموزانم، به کسانی که با آن‌ها کار می‌کنم ولی وجودم نبود این عشق و خداوند الحمدلله که خداوند مرا هیچ‌وقت روسیاه نکرد مثل این نصوص و خود ما می‌دانستیم که جرم‌ها کردیم و گناه خودم را پذیرفته بودم و پذیرفتم. می‌دانستم که اشتباه از خودم است ولی نمی‌دانستم اشتباهم واقعاً چه است و با این برنامه گنج حضور متوجه خودم شدم که با همه زحمتی که می‌کشیدم با همه تلاشی که می‌کردم، ولی آن «منصب تعلیم» آن در راه من بت شده بود و این سنگ در وجود من گذاشته بود. این سفتی مرکز را واقعاً احساس می‌کردم، ولی خدا را شکر که با پذیرش این اشتباه خداوند دعای ما را می‌پذیرد.

## گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

و آن نصوص هم مثل حضرت آدم پذیرفت اشتباهش را و به استغفار افتاد.





## چون بدید آن عالمِ الأسرار را بَر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

و خداوند توبه او را پذیرفت و یک توبه شیرین نصیبش کرد و اسمش را در نامه پاکان نوشت. ان شاء الله که ما هم خداوند، این آه ما رسانی بشود در چاه ما و این توبه شیرین نصیب ما بشود و بتوانیم شاد و زفت و فربه و گلگون بشویم ان شاء الله. بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم، تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم!

خانم فریده: از دوستانی که می‌آیند و پیام‌های عالی می‌دهند از همه‌شان سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

### ۳۷- خانم پارمیس از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پارمیس]

**آقای شهبازی:** از کجا زنگ می‌زنید؟

**خانم پارمیس:** من پارمیس هستم، از کرج تماس می‌گیرم.

**آقای شهبازی:** بله، بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

**خانم پارمیس:** آقای شهبازی من هیچ پیامی آماده نکردم، ولی حالم خیلی خوب بود، یعنی دوست داشتم تماس بگیرم و بگویم که واقعاً شما چکار کردید با ما؟ با این برنامه‌های بی‌نظیرتان! من خیلی درد داشتم، من خیلی آدمی بودم که اصلاً نمی‌دانستم رضایت یعنی چه؟ من دائماً شاکی بودم، طلبکار بودم و کاملاً، اصلاً علائم افسردگی را در اوج جوانی در خودم می‌دیدم و پژمرده، واقعاً خیلی پژمرده بودم. الان خدا را شکر خیلی انرژی دارم، خیلی سر حال هستم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم پارمیس:** سرکار می‌روم، درس می‌خوانم و خیلی ذوق زندگی دارم و این برایم خیلی جای شکر دارد آقای شهبازی. و خیلی برایم باارزش است. من دنبال حال خوب نیستم.

**آقای شهبازی:** آفرین! خانم پارمیس چند سالتان است؟

**خانم پارمیس:** من بیست و هفت سالم شده دیگر.

**آقای شهبازی:** بیست و هفت سالتان است، ماشاءالله، بله، بله. سن خوب، همین‌که حالتان خوب شده، داشتید پژمرده می‌شدید، برگرداندید خودتان را، درواقع خودتان کردید، آفرین!

**خانم پارمیس:** به لطف برنامه‌های شما بود آقای شهبازی. من آن اوایل که شروع کرده بودم، یعنی برنامه شما در تلویزیون ما پخش می‌شد، آن موقع من پانزده شانزده سالم بود و چند سال اصلاً متوجه نمی‌شدم که شما اصلاً راجع به چه صحبت می‌کنید. اصلاً یک مقاومت خیلی شدیدی داشتم نسبت به این برنامه تا این‌که یک روز این برنامه با این بیت من را کشید که شما فرمودید:

چه روز باشد کاین جسم و رسم بنوردیم  
میان مجلس جان حلقه حلقه می‌گردیم



## همی‌خوریم می‌جان به حضرت سلطان چنان‌که بی‌لب و ساغر نخست می‌خوردیم

خراب و مست به ساقی جان همی‌گوییم  
برآر دست که ما دست‌ها برآوردیم  
(مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۰)

و من آن موقع متوجه شدم که می‌شود روزی را بدون درد زندگی کرد واقعاً. این امیدی که شما در دل ما گذاشتید، واقعاً هیچ‌جوره یعنی نمی‌دانم اصلاً چطور باید جبران کنم. فقط فکر می‌کنم که باید روی خودم کار کنم و یک روزی بیایم در خانه مولانا خدمت کنم و همه انرژی‌ام را در این راه بگذارم.

**آقای شهبازی:** ان‌شاءالله بله، بله. خب شما الآن پس تجربه کردید که حال ما به‌عنوان زندگی همیشه خوب است، فقط با من ذهنی‌مان حالمان را بد می‌کنیم. اگر دست از سر خودمان برداریم و به حالمان لطمه نزنیم، حال ما همیشه باید خوب باشد. چون حال ما شبیه حال خداست، خدا هیچ موقع غمگین نمی‌شود، بد نمی‌شود حالش.

به درجه‌ای که من ذهنی درست می‌کنیم، همان‌جایی می‌شویم و با من ذهنی و با عقلش در زندگی‌مان دخالت می‌کنیم و از «قضا و کُنْ فِکَان» دور می‌افتیم، حال ما خراب می‌شود. الآن فهمیدید که حال خودتان را خودتان خراب می‌کردید، خب نکردید، حالتان درست شد. درست بود از اول. ما اصلاً هیچ اشکالی نداریم.

**خانم پارمیس:** بله. اصلاً هم دیگر دنبال حال خوب نیستیم، یعنی مثلاً دوستانم می‌گویند این کار را کنیم، بیا برویم مهمانی یا فلان‌جا، می‌گوییم بابا من حال خوب است، اصلاً نیازی ندارم. و احساس می‌کنم هرچه جلوتر می‌روم، بیشتر باید بیندازم تا این‌که چیزی را بخواهم به‌دست بیاورم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم پارمیس:** این قفل و زنجیرهای سنگین، واقعاً سنگین ناموس، پندار کمال این‌ها با شکر و صبر فقط با شکر و صبر باز بشوند و من بتوانم آزاد بشوم واقعاً از این من ذهنی. اصلاً من این چند وقته هم، من هنوز درد هشیارانه هم می‌کشم، ولی نمی‌ترسم از آن، یعنی وقتی می‌بینم که مثلاً من ذهنی‌ام دارد درد می‌کشد، من می‌گویم که خب من باید سر جایم بمانم، تکان نخورم، فقط نگاهش کنم تا زندگی خودش قدم به مرکزم بگذارد.

و چون اگر من نباشم در این لحظه، که بیت را متأسفانه فراموش کردم که می‌گوید که:



## لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

بله، سعی می‌کنم فقط در خانه باشم دیگر، که خود زندگی کار بکند.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! چیز مهمی را کشف کردید دیگر. در واقع می‌بینید این‌که مردم می‌گویند ما این‌همه اشکال داریم، اصلاً اشکال ندارند. اشکال را من ذهنی ایجاد می‌کند و به ما می‌بندد. ما به‌عنوان خدائیت هیچ اشکالی نداریم. یعنی هر کسی علی‌الاصول حالش خوب است، خودش با کوشش خودش حالش را بد می‌کند.

خب اگر متوجه بشود که نباید حالش را بد کند، بد نکند، حالش خودبه‌خود خوب می‌شود. برای همین می‌بینید شواهد مثال همان خانمی که از سندج بود به‌نظرم زنگ زده بودند، او دیگر حال خودش را خراب نکرد، قرص‌هایش را هم گذاشت کنار، حالش خوب شد.

ما فکر می‌کنیم یک اشکال داریم، باید با راه‌ها و کارهایی که من ذهنی به ما پیشنهاد می‌کند، اشکالاتمان را برطرف کنیم و هرچه هم با آن اشکالاتمان را برطرف می‌کنیم، باز هم پر از اشکال می‌شویم، اشکالاتمان بیشتر می‌شود.

بنابراین هیچ اشکالی نداریم. ما با خواستن‌هایمان، همان‌دگی‌هایمان، نمی‌دانم توقعاتمان، با خشم و رنج‌شان می‌خواهیم حالمان را خوب کنیم. بابا ما، احتیاجی به این چیزها نیست. «گفت مفتی ضرورت هم تویی»، این‌ها هم ضرورتی ندارند در زندگی ما صورت بگیرد که با من ذهنی بخواهیم اشکال درست کنیم، با من ذهنی اشکالمان را برطرف کنیم. بهتر است فضا را باز کنیم با چشم زندگی ببینیم، ما اشکال نداریم.

**خانم پرمیس:** بله، دقیقاً استاد، بله. هنوز هم البته «در نگ جو هست سرگین»، ولی من برای این‌ها «جز ضربت و جز لگد نخواهم».

**آقای شهبازی:** آفرین! [خنده آقای شهبازی]

**خانم پرمیس:** و دیگر نمی‌ترسم واقعاً از ضربه. قبلاً خیلی می‌ترسیدم، ولی الان دیگر نمی‌ترسم، آماده سر جابم هستم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم.



و می‌بینم کسانی را که، خدا را شکر سعادت این را پیدا کرده‌ام که از نزدیک در یک جمع‌هایی قرار بگیرم با انسان‌هایی که دارند روی خودشان واقعاً کار می‌کنند و این تفاوت کیفیت هشیاری را که آدم می‌بیند، واقعاً یعنی نمی‌دانیم چه‌جوری شکر کنیم که در این راه هستیم و اصلاً قابل قیاس نیست، اصلاً قابل این نیست که آدم بخواهد در کلمه این‌ها را بگوید، فقط آدم می‌تواند که شکر کند و لذت ببرد. و خیلی از شما سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم پارمیس: ببخشید من تلفن آخر هم بودم، خیلی صحبت کردم.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پارمیس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖